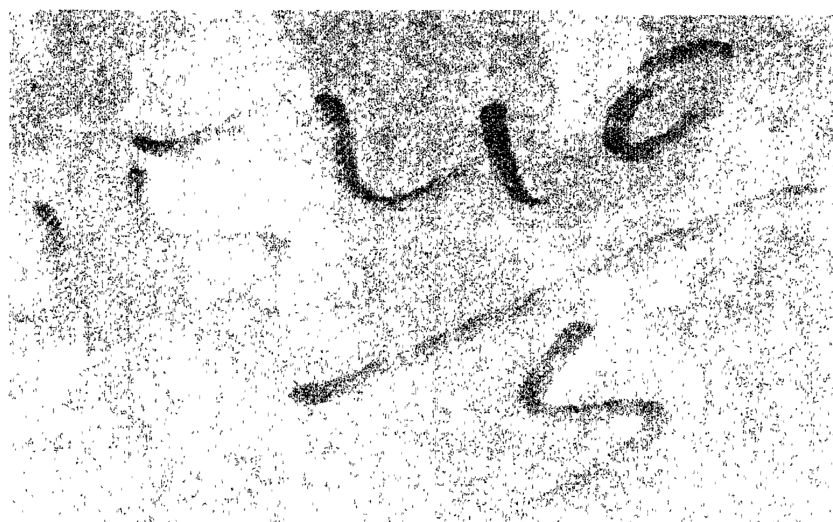
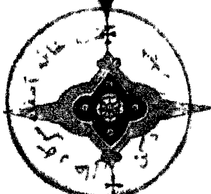


1540
5

گفتار در
قضایای اتابکان
وچگونگی احوال
ایشان از جلد چهارم
روضة الصفا که امیر
خواند مصنف
اوست





بسم الله الرحمن الرحيم

كفتار در قضاياء اتابكان وچكونكيء احوال ايشان

ناظمان جواهر اخبار روايت كرده اند كه بعضي از سلاطين سلجوقي فرزندان خودرا بامراء اطراف مي سپردند وبلفظ اتابك از هريك تعيين مي فرمودند واتابكان متفرّق بچند فرقه شده اند واحوال هر فرقه علي سبيل الايجاز والاختصار درين اوراق رقم زده كلك بيان خواهد كشت انشاء الله تعالي وچون برخي از اتابكان موصل بدرجات عالي رسيده بر شام ومصر مستولي شده اند خرد خرده بين تقديم ايشانرا بر فرق ديكر اولي وانسب دانست

ذكر عماد الدّين زنكي بن آقسنقر

سلطان محمود بن محمّد بن ملكشاه سلجوقي اورا شحنكي ولايت عراق داد و وي در سنهٔ احدي وعشرين

وخمسمائه در آن امر بواجبي دخل کرد وچون در سنهٔ اثني وعشرين صاحب موصل وفات يافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق کشته بآن جانب در حرکت آمد وبعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشيده حلب‌را بکرفت ودر سنهٔ اربع وعشرين اهل فرنك‌را که بملك شام در آمده بودند منهزم ساخت ودر سنهٔ تسع وعشرين دمشق‌را محاصره کرده بر اکثر ولايت شام استيلا يافت ودر سنهٔ اربع وثلثين کرّت ديکر مدّت دو ماه دمشق‌را محاصره کرد واز آنجا مراجعت فرموده دياربکر وکردستان‌را مسخّر ساخت ودر سنهٔ اربع واربعين وخمسمائه چند تن از غلامان او اتّفاق نموده آن پادشاه عادل‌را بکشتند وبعد از آن در ولايت عرب اورا اتابك شهيد کفتند

ذکر نور الدّين محمود بن عماد الدّين زنکي

نور الدّين محمود بعد از شهادت پدر بحلب وحمص وحما وما يتعلّق بها استيلا يافت ودر مبداء امارت خويش لشکررا بسنجار کشيده آن دياررا مسخّر کردانيد ودر سنهٔ تسع واربعين وخمسمائه دمشق بکرفت ومهمّ نور الدّين محمود در بلاد شام چنان بقوّت شد که عضد خليفه که

آخر پادشاهان بني فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنك ازوي استمداد نمود ونور الدّين محمود نايب خود اسد الدّين شيركوه‌را نامزد مصر فرمود واو بموجب فرموده متوجّه مصر شد وشرّ فرنك‌را از مسلمانان دفع كرد وبشام مراجعت نمود وسال ديكر اسد الدّين‌را با برادر زادهٔ خود صلاح الدّين بمصر فرستاد وآنْ مملكت‌را از خلفاء اسمعيليّه بصلاح الدّين بن نجم الدّين ايوب منتقل شد ومدّتها مملكت مصر در تصرّف آل ايوب بماند وصلاح الدّين بملك ناصر الدّين ملقّب كشت ونور الدّين محمود در حادي عشر شوال سنهٔ تسع وستّين وخمسمائه در كذشت

ذكر ملك صالح بن نور الدّين محمود

در روز وفات پدر يازده ساله بود اعيان شام با او بيعث كردند و صلاح الدّين يوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانكه بنام پدرش خوانده بود امّا بعد از آن قصد دمشق كرد وملك صالح مركز دولت خالي كذاشته بحلب رفت ودر سنهٔ سبع وسبعين وخمسمائه ملك صالح بمرض موت كرفتار كشت ووصيّت كرد كه

ملك حلب‌را تسليم ابن عمّش عزّ الدّين مسعود نمايند بعضي از امرا با او كفتند كه عماد الدّين زنكي هم ابن عمّ تست وخواهر تو در خانهٔ اوست وخدمتش از ممالك همين سنجار دارد وبس پدر تو بوي داده است وحكم عزّ الدّين مسعود بر خلقي كه از كنار آب فرات تا همدان مقيم اند جاريست جواب داد كه من از آن مي ترسم كه عماد الدّين از عهدهٔ دارايي مملكت بيرون نتواند آمد ورعايا در زحمت ومشقّت افتند عمر ملك صالح نوزده سال بود مدّت حكومتش هشت سال

ذكر سيف الدّين غازي وقطب الدّين مودود برادران نور الدّين محمود

بعد از فوت عماد الدّين زنكي بن آقسنقر سيف الدّين غازي بصواب‌ديد برادرش نور الدّين محمود كه اكثر اوقات بغزاء فرنك مشغول بود مملكت دياربكر وجزيره وبعضي از كردستان‌را ضبط نمود ودر سنهٔ احدي وخمسين وخمسمائه وفات يافته برادرش قطب الدّين بجاي او بنشست ودر سنهٔ خمس وستّين وخمسمائه قطب الدّين روي بسراي آخرت نهاد وهرچند او پسر

بزرکتر عماد الدّین زنکي‌را ولي عهد کرده بود امّا نواب وارکان دولتش با پسر کوچك وي سیف الدّین غازي بیعت کردند

ذکر سیف الدّین غازي بن قطب الدّین مودود بن عماد الدّین زنکي وبعضي از حالات او

بعد از مرك پدر در موصل بر سریر حکومت نشست وبرادرش عماد الدّین زنکي بن قطب الدّین مودود کریخته پیش عمّش نور الدّین محمود بشام رفت ونور الدّین مدینهء سنجاررا بعماد الدّین داد ودر آن اوان که ملك صلاح الدّین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق‌را بکرفت وبمحاصرهٔ حلب مشغول کشت سیف الدّین غازي همّت بر استیصال برادر خود عماد الدّین زنکي کماشته سپاه بسنجار برد وسبب این قضیّه آنکه چون صلاح الدّین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملك صالح مشغول کشت صالح پیش ابن عمّ خود سیف الدّین غازي رسولي فرستاده استمداد نمود ولشکري ترتیب داده ببرادر خود عماد الدّین زنکي پیغام داد که باید که لشکررا سرکرده بامداد ملك صالح

بجانب حلب نهضت نماید عماد الدّین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدّین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابناء عمّ بزرکتری واین مملکت بحسب ارث واستحقاق بتو می رسد ومن بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقّت اسفار نموده ام و چون ممالك شام از منازعان مستخلص شود بکماشتکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد وسیف الدّین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدّین مشغول شد برادر خود عزّ الدّین مسعود با طایفه بمعاونت ملك صالح بجانب حلب روانه فرمود وملك صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم کشت ومصریان غنیمت فراوان کرفته معاودت نمودند وچون این خبر بسیف الدّین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت ودر سنهٔ ستّ وسبعین وخمسمائه داعی حق‌را لبیك اجابت کفته برادرش قایم مقام او شد

ذکر عزّ الدّین مسعود بن قطب الدّین مودود بن عماد الدّین زنکی

مسعود بعد از فوت برادر متصدّی حکومت کشت

وچون ملك صالح سفر آخرت اختيار فرمود بموجب وصيّهٔ
او حلب را نيز متصرّف شد ودر آن اثنا عماد الدّين
زنكي از عزّ الدّين مسعود التماس كرد كه حلب را
بوي كذارد وسنجار در عوض آن بكيرد ومسعود نخست
ابا وامتناع نموده آخر الامر بمعاوضه راضي شد ودر سنهٔ
ثمان وسبعين وخمسمائه ملك ناصر صلاح الدّين بن
نجم الدّين ايوب صاحب مصر با لشكر عظيم از فرات
بكذشت وبلاد جزيره را غارت كرده متوجّه موصل شد
وچون از تسخير موصل عاجز كشت بسنجار رفته بر آن
ولايت استيلا يافت واز راه حرّان بمصر مراجعت كرد
ويك سال ديكر باز لشكر كشيده امدرا بكرفت واز
آنجا بشام رفته حلب را نيز مسخّر ساخت ومجاهد الدّين
نايب عزّ الدّين مسعود اسير كردانيده مقيّد كرد وبعد
از آن كه با خود بمصر برد شمس الدّين پهلوان صاحب
همدان كسان بمصر فرستاده شفاعت نمود ملك ناصر
الدّين سخن او قبول كرده بند از پاي مجاهد الدّين بر
كرفت ودر سنهٔ احدي وثمانين وخمسمائه بار ديكر ملك
ناصر صلاح الدّين لشكر كشيده ميّافارقين واخلاط را
بكرفت وبهنكام بازكشتن با عزّ الدّين مسعود صلح كرد

ودر سنهٔ ثمان وثمانين وخمسمائه صلاح الدّين صاحب مصر فرمان يافت واين خبر مسموع عزّ الدّين مسعود شده از موصل بجانب شام در حركت آمد ودر اثناء راه مراجعت فرمود ودر بيست و نهم شعبان سال مذكور مرغ روحش از قفس قالب او در پرواز آمد وبعد ازوي برادرش در موصل بجاي او بنشست

ذكر اتابك نور الدّين ارسلانشاه

ميان او وبرادر زاده اش قطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنكي قريب بدو سال منازعت قايم بود وبعد از آن با يكديكر اتّفاق نموده در سنهٔ خمس وتسعين وخمسمائه لشكر بماردين كشيدند وملك عادل ابو بكر بن ايوب صاحب مصر كسان فرستاده قطب الدّين محمّدرا استمالت واستعطاف نمود وقطب الدّين ميل بجانب ملك عادل كرده از نور الدّين جدا شد ودر ولايت خويش خطبه بنام صاحب مصر خواند ونور الدّين ارسلانشاه ازين معني رنجيده سپاهي بنصيبين برد وآن شهررا از كماشتهٔ قطب الدّين انتزاع نمود وهنوز قلعهرا نكرفته بود كه جمعي از لشكريان ملك عادل رسيده با

نور الدّين حرب كردند وخدمتش از مصريان منهزم
كشت ودر سنهٔ خمس وستّمائه ميان ملك عادل ونور
الدّين صلح شد وعادل دختر اورا براي پسر خود
بخواست وملك عادل مملكت‌را ميان اقربا قسمت كرده
بعضي از بلاد جزيره‌را بشيخو شاه بن غازي بن مودود
داد وبرخي از آن ولايت بقطب الدّين محمّد بن عماد
الدّين زنكي تفويض نمود وموصل واعمال آن‌را بنور
الدّين ارسلانشاه مقرّر داشت ودر سنهٔ سبع وستّمائه
نور الدّين ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنكن بن
آقستقر وفات يافت مدّت ملك او يازده سال وهفت
ماه بود

ذكر الملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين ارسلانشاه

ملك ارسلانشاه در ايام مرض پسر بزركتر خود عزّ الدّين
مسعودرا ولي عهد كردانيد وچند قلعه‌را در اطراف
ولايت بپسر خوردتر عماد الدّين زنكي داد وبدر
الدّين لولورا بمحافظت فرزندان وتدبير مهامّ ايشان
تعيين فرمود وملك قاهر بعد از مرك پدر باندك فرصتي

وفات یافت و ایالت موصل ببدر الدّین لولو قرار گرفته مدّتي مدید حکومت کرد ومآل حال او در بیان قضایاء هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت انشاء اللّه تعالي

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اوّل این طبقه اتابك ایلدکز است

نقلهٔ اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هرکس که چهل غلام بیك بیع بخریدي بهاي یك غلام وضع کرده از مشتري نطلبیدندي ودر زمان دولت سلطان مسعود سلجوقي بازرکاني در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکي از آن جمله ایلدکز بود وازو بایع حسابي بر نداشته بهایش از مشتري نطلبید وبازرکان با طایفهٔ از تجّار که مصحوب او بدآنجا رفته بودند از دشت قبچاق باز کشته غلامان را در عرابها نشاندند وبنابر شدّت حرارت هوا کاروان در روز توقّف نموده شب مسافت قطع میکردند واتّفاقا شبي از شبها ایلدکز که صغیر السّنّ بود بواسطهٔ استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد ومرد تاجر فرمود که اورا در عرابه نشاندند وچون نوبت سیوم بیفتاد بازرکان بنابر آنکه چیزي در بهاي ایلدکز

صرف نکرده بود وجمالي نيز نداشت ترك او کفت
شبهنکام ايلدکز خودرا ببازرکان رسانيد وخواجهٔ او
ازين معني تعجّب نمود که با وجود صغر سنّ آن همه راه را
طيّ کرد وچون مالك چهل غلام بعراق رسيد غلامان را
بخدمت وزير سلطان مسعود برد وزير نايب خودرا فرمود
که غلامان را بخرد ونايب وزير ايلدکزرا نپسنديد وباقي را
بخريد ايلدکز در کريه شده کفت اکر اين غلامان را
نايب وزير جهت هواي دل بخريد مي بايست که مرا از
براي رضاء پادشاه عادل بخريدي اين سخن بوزير
رسانيدند وزير حکم کرد تا اورا نيز خريدند وايلدکز
خدمات پسنديده بجاي آورد چنانچه پيش وزير اعتماد
تمام يافت وچون وزيررا فداييان اسمعيليّه کشتند
ومتروکات او متعلّق بديوان سلطان مسعود شد سلطان
ايلدکزرا بامير نصر سپرد تا ترتيب کند وآداب فروسيّت
اورا تعليم دهد ودر اندك زماني ايلدکز در شهامت
وصرامت از اماثل واقران خود درکذشت وبعد از آن
اورا در خيل اميري انتظام دادند که بر مطبخ سلطان
حاکم بود ودر آن وقت از بسيارئ کوسفند وکثرت
نعمت وکلاء مطبخ سر وسقط کوسفند مثل چرب رود

وامثال آن باز نمي‌خواستند وبحسب اتّفاق خوانسالاررا روزي چند از دركاه سلطان غيبت اتّفاق افتاد وايلدكز بترتيب آش قيام نموده فرمود تا سر و سقط كوسفندان بمطبخ مي‌آوردند في الجمله چون خوانسالار بر سر مهمّ خود باز آمد وامثال اين صورت از ايلدكز مشاهده كرد متعجّب ماند وحسن كفايت او بسمع سلطان رسانيده نام ايلدكز بلند شد وخاتون سلطان مسعود مادر طغرل‌را در بارهٔ او عنايتي تمام پديد آمده هر صفت و صورت كه مطبوع طبع سلطان بود ايلدكزرا در آن لباس در چشم سلطان جلوه مي‌داد يكي از آن جمله آنكه امرا واركان دولت سلطان بر يكديكر ترفّع مي‌جستند ومهمّ ايشان درين امر بجائي رسيده بود كه چون بپايهٔ سرير اعلي حاضر مي‌شدند صبر نمي‌كردند كه امير حاجب بزرك هريك‌را برجاي خود قرار دهد ودر تقديم وتاخير با هم نزاع كرده كاهي مهمّ بدست وكريبان مي‌افتاد وايلدكز بتعليم خاتون سلطان طاقيّهٔ قندز مي‌پوشيد ودر صفّ نعال ايستاده از مناقشه ومعادات احتراز مي‌نمود وسلطان را اين معني پسنديده مي‌آمد ومادر طغرل پيوسته با سلطان مي‌كفت كه ايلدكزرا با لشكري بطرفي فرست كه هر

ولایت که فتح وضبط آنجا بر دیگر امرا دشوار ومشکل باشد او بآساني فتح وضبط نماید وسلطان نیز آثار مردانگي وفرزانگي در ناصیّهٔ ایلدکز مشاهده مي‌فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدکزرا با طایفهٔ از سپاه بجانب اران فرستاد ودر اندك زماني بتمامت اران وکنجه وشروان وباکو استیلا یافت با سپاهي ورعیّت نوعي زندکاني کرد که مجموع محبّت ویرا در دل جاي دادند وچندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع مي‌یافت او در تواضع وسرافکندکي پیستر مبالغه مي‌فرمود شخصي‌را کفتند که اکر دولت نصیب توکردد چه کني جواب داد که دولت خود کوید که چه کن القصّه سلطان مسعود در آخر ایّام دولت خویش روزي بشکار رفت شیري از بیشه بیرون آمده روي بسلطان نهاد وخودرا بر اسپ او زد وسلطان از اسپ بر زمین افتاد واسفهسالار اسعد اصفهاني با شیر در آویخته آن سبع ضارّه‌را بکشت وبنابر آنکه عبّاسیان با سلطان صفائي نداشتند طبیبان‌را اغوا مي‌کردند که در معالجه خیانتي کنند وروز بروز مرض او زیاده مي‌شد ومادر طغرل جهت جودت آب وهوا اورا بهمدان برد عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد واکثر ارباب مناصب

متفرّق شده پلاس پوش بمراغه وشیرکیر باَبهر وقایمار بقُم رفتند وایلدکز که از جملهٔ ارکان دولت قویتر بود باتّفاق باقي اکابر سلطان طغرل بن مسعودرا از رویین دز آورده بر تخت نشاند ومادر اورا که بر مجموع ممالك تسلّط داشت بزني بخواست وطغرل بنامي قانع کشته رتق وفتق امور مملکت منوط ومربوط بحکم ایلدکز بود وبعد از چند کاه میان ایلدکز ومادر طغرل نقاري پیدا شده ایلدکز ازوي ملول کشت چون آن عورت تجبّر وتحکّم شعار خود ساخته بود اتابك ایلدکز خواست که طغرل را از سلطنت عزل کرده بپسرش ارسلان دهد امّا از خوف مادر طغرل از قوّت بفعل نمي آورد وچون مادر طغرل وفات یافت اتابك ایلدکز طغرل را کرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد وارسلان بن طغرل را از قلعهٔ تکریت آورده بر تخت نشاند ومادرش نارنج خاتون را بخواست وعاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف کوید که اتابك ایلدکز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن اورا بکرفت مخالف اقوال جمهور مورّخین است بلکه آنچه متفّق علیه است اینست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن طغرل در حبالهٔ نکاه آورده ارسلان را بر سریر حکومت

بنشاند وجهان پهلوان اتابك محمّد وقزل ارسلان از
مادر سلطان ارسلان متولّد شدند وچون اتابك ايلدكز
مادر سلطان‌را بخواست امراء سرحد واطراف نشينان سر
بر خطّ فرمان او نهادند واتابك ايلدكز اكثر اوقات
دست در كمر زده در پيش تخت ارسلانشاه بايستادي
وارسلان بي استصواب او در هيچ امر شروع نكردي
بلكه جزوي وكلّيء امور ملك‌را بحسن تدبير او كذاشته
بود وخود بمجرّد اسم سلطنت قانع كشته اتابك ايلدكز
در ركاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابك
پلاس پوش واينانج وملوك كرج مصاف داده همه‌را
منهزم كردانيد بعضي از مورّخان كفته اند كه اتابك ايلدكز
در يورش كرجستان رنجور شده ووباء در معسكر او افتاده
باز كشت وچون بنخچوان رسيد وفات يافت وملك
ارسلان بعد ازوي بهمدان رفته آنجا در كذشت در
تاريخ كزيده مسطور است كه در سنهء ثمان وستّين
وخمسمائه والدهء ملك ارسلان رحلت كرد ودر همان راه
اتابك شمس الدّين ايلدكز با وي موافقت نمود وقاضي
ركن الدّين جويني درين واقعه كويد ربـــاعـى دردا كه
زمانه‌را نكو خواهي رفت ٭ واندر پيء او چو شمس

الدّين شاهي رفت ، از گردش چرخ كس نداد دست نشان ، در پانصد واند آنچه در ماهي رفت ، وهم در تاريخ گزيده مسطورست كه در سنهٔ تسع وسبعين وخمسمائه ملك ابخاز قصد ديار اسلام كرد وسلطان با برادران خود اتابك محمّد وقزل ارسلان بجنك او رفته در راه رنجور شده بازگشت وبهمدان آمده ستّي فاطمه بنت علاء الدّوله‌را در حبالهٔ نكاح آورد ودر منتصف جمادي الآخر سنهٔ احدي وسبعين وخمسمائه در همدان وفات يافت هرچند ذكر ملك ارسلان سابقا رقم زدهٔ كلك بيان گشته بود درين مقام بر سبيل استطراد بار ديگر شمهٔ از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدّد روايات ننمايند

ذكر جهان پهلوان اتابك محمّد بن اتابك ايلدگز

بعد از فوت ملك ارسلان در عراق پادشاه شد وبرادر خود قزل ارسلان‌را بآذربايجان فرستاد ودر آن زمان سلطان طغرل بن ارسلان‌را كه هفت ساله بود بر تخت نشاند واساس ملك‌را چنان مشيّد كردانيد كه ملوك شرق وغرب ازو حسابها بركرفتند وخليفهٔ بغداد چون

بر سرير خلافت بنشست استقرار امر مملكت خودرا
موقوف بر بيعت صلاح الدّين حاكم مصر واتابك
محمّد مي دانست واوّل رسولي بمصر فرستاده از صلاح
الدّين بيعت خواست وچون خبر باتابك محمّد رسيد كه
صلاح الدّين را خليفه در بيعت بر وي تقديم كرده برنجيد
وفرمود تا نام خليفه از خطبه اسقاط كردند بعد از يك
سال خليفه اموال فراوان فرستاد واتابك محمّد را استرضا
نموده بار ديكر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده اند
كه چون كور خان آوازهٔ شوكت وعظمت اتابك محمّد
شنيد رسولان فرستاد تا بركماهي حالات او اطّلاع يابند
واتابك فرمود تا رسولان را بنوعي در شهر آوردند كه هيچ
كس بر احوال ايشان اطّلاع نيفتاد ونوازش فراوان در
بارهٔ آن جماعت بتقديم رسانيده چنان كرد كه قاصدان
در حين توجّهٔ خويش قاصدي پيش كورخان فرستادند تا
شمّهٔ از عظمت وشوكت اتابك وتعظيم وتكريم او
نسبت بوصول بايشان وآن جماعت عنقريب بموجب
دلخواه معروض كردانيد وچون ايلچيان دو سه مرحله قطع
كردند اتابك جمعي را درخفيه از عقب ايشان فرستاد تا
در جوف ليل همه‌را در زير خاك پنهان كردند وچون

مدّتي از موعد قدوم ايلچيان بكذشت كورخان تصوّر كرد كه ايشان را در راه دزدان كشته اند واكر از صورت عذر اتابك خبر يافتي از كرد سم ستوران توران زمين روز روشن بر چشم او تاريك ساختي وهمچنين بحيله وتدبير رسولي بدار الخلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دينار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان بغداد اطلاق يافت وهمچنين دختر خود را بشاه ارمن داد وحكم او نيز بر آن مملكت جاري شد وبعد از آنكه شاه ارمن وفات يافت وصلاح الدّين قصد ارمن كرد اتابك محمّد فرمود تا مكتوبي نوشتند مزوّر وبر در خانهٔ صلاح الدّين انداختند ووزيران مكتوب را بصلاح الدّين رسانيده او از راه باز كشت في الجمله اتابك محمّد از راي ومردي دقيقهٔ مهمل نكذاشت امّا دست تعرّض ابو يحيي را نتوانست كه از دامن قباي حيات خويش كوتاه كرداند تا در شهور سنهٔ اثني وثمانين وخمسمائه هادم اللذّات دواسيه بر سر وي تاخت ومنكوحهٔ او قبتيه خاتون دختر امير اينانج زني صاحب راي بود وچون خواص اتابك خواستند كه بعد از مرك او بموجب وصيّتي كه كرده بود طغرل را ميل

كشند تا فرزندان وي سالم بمانند قبتيه خاتون نكذاشت از اتابك محمّد چهار پسر ماندند اتابك ابو بكر وقتلغ اينانج ومير ميران واوزبك پهلوان ابو بكر واوزبك ازكنيزكي متولّد شده بودند وقتلغ اينانج ومير ميران از قبتيه خاتون در وجود آمدند

ذكر اتابك قزل ارسلان بن اتابك ايلدكز

بعد از فوت اتابك محمّد قبتيه خاتون مي‌خواست كه در حبالهٔ نكاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اينانج امير الامرا باشد كه ناكاه درين اثنا قزل ارسلان از تبريز رسيد وقبتيه خاتون‌را نكاح كرد وچون قزل ارسلان ميل بغلامان داشت پيش از يك شب با خاتون دست در آغوش نكرد امّا در امور ملك براي او كار كردي وبا پسران اتابك محمّد تكبّر وتجبّر مي نمود وايشان‌را از زمرهٔ خدمتكاران وغلامان مي شمرد وسلطان طغرل نشانه پيش نبود ودرين اوقات ظهيرك سنكلابادي كه از بركشيدكان اتابك محمّد بود بغايت محتال ومشعبذ از سطوت قزل ارسلان ترسان وهراسان ملازمت طغرل اختيار نموده با او مي‌كفت كه سلطنت عراق ارثا

واکتسابا بتو مي رسد وايلدکز بحيله وصنعت بر دولت سلجوقيان استيلا يافته بود واز آل سلجوق کسي که اهليّت واستحقاق پادشاهي داشته باشد غير از تو نيست بلکه پيش از تو ازين خاندان مماثل تو شهرياري در خانهٔ زين ننشسته وبخاطر چنان مي رسد که قزل ارسلان عاقبت شمّهٔ مردود ونقض پيمان شعار خود ساخته ترا بقلعهٔ از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که انديشهٔ کار خويش کني واهمال وتغافل که متضمّن ضايع شدن نفس نفيس است جايز نداري سلطان طغرل پرسيد که چارهٔ اين کار چيست ظهيرك جواب داد که تدبير آنست که بملك مازندران التجا نمائي وچون بآن مأمن برسي جمعي از امرا که از قزل ارسلان نا ايمن ورنجيده اند بي شك بتو ملحق شوند وتو بامداد ملك مازندران ومعاونت امراء خاصهٔ ملك موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمائي سلطان راي ظهيرك مستحسن داشته روي بمازندران نهاد وحسام الدّين اردشير پادشاه آن مملکت در تعظيم وتبجيل وتوقير سلطان طغرل غايت مبالغه بجاي آورد ودرين اثنا قزل ارسلان رسولي بمازندران فرستاد تا ميان او وملك آن ديار قاعدهٔ ميثاق

مستحکم کردانید امراء طغرل متوهّم شده با او کفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملك مازندران مارا بقزل ارسلان سپارد واین اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان وامرا از مازندرن بحدود دامغان رفتند ودر پاي کرد کوه خرابي بسیار از ایشان ظهور یافت ودر خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر کرج بنواحي ارّان وآذربایجان متوجّه آن صوب کشت وسلطان بعراق در آمد وبعد از آن میان سلطان طغرل وقزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه نبذي از آن در تاریخ سلجوقیان سمت کذارش یافت ودر آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد وپیغام داد که پادشاه توئي وما حامئ توئیم وقزل ارسلان بخار عجب وبیذار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز در دست فدائیان کشته شد

ذکر اتابك ابو بکر بن اتابك محمّد

بعد از کشته شدن عمّ خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست وبمدد قبتیه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدّي ایالت عراق کشت ومقارن این

حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتّفاق امرا بیرون آمده بعراق رفت وقبتیه خاتون را بخواست وقتلغ اینانج با برادرش نصرت الدّین ابو بکر در کار ملك نزاع نمود وبر سر او لشکر کشیده در یك ماه برادران چهار نوبت جنك کردند ودر جمیع این معارك اتابك ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین مقدار پیش معلوم نشد عیب نفرمایند

ذکر قتلغ اینانج بن اتابك محمّد

چون سلطان طغرل مادر قتلغ اینانج قبتیه خاتون را بخواست پسر ومادر اتّفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصي ازین واقعه طغرل را آکاهي داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قبتیه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود ومردن همان وسلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس کردانید وبعد از چند کاه بشفاعت بعضي ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود واو با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت وبعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال

قتلغ اینانج شده یکي از امراء تکش خان در ري اورا بکشت وبعضي از قضایاء او در ضمن احوال طغرل سلجوقي مرقوم کلك بیان کشته بتکرار آن مصدع نشد

کفتار در تاریخ سلغریّه واتابکان فارس

ناقلان اخبار وراویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزکار وتصاریف چرخ دوّار امراء تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تهتّك وسوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرّق شدند واز آن جمله یکي سلغر بود که با حشم وخدم بخراسان آمد ومدّتها در اطراف آن تاختن مي‌کرد وچون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست وبحجابت ایشان موسوم شد وفرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت وخوزستان ولرستان وکوه کیلویه که مملکت بزرکست رحل اقامت انداختند ومودود بن سلغر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان مي‌زد واولاد خودرا بنوبت بخدمت ایشان مي‌فرستاد مورّخان کفته اند که از آخر ایّام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند وازین

جملهٔ شش نفر از کماشتکان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده مي شود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرّف آورد بمقاطعه وضمان بفضلویه شبانکاره داد وبعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملك خدمتش را بکرفت رکن الدّین خمارتکین والئ آن ولایت کشته رباطي که در میان خوار وري بوده او ساخت واکنون معلوم نیست که اثري از آن باقي هست یا ني وبعد از وي اتابك چاولي بجاي او منصوب کشت وقلع وقمع سرکشان شبانکاره بسعي واهتمام او میسّر شد وپس از چاولي اتابك قراچه حاکم آن دیار کشت ومدرسه در شیراز ساخته اسباب واملاك فراوان برآن وقف کرد ودر جعفرآباد کوشکي وتختي بر سر کوهي ساخته است وتا اکنون اثر آن باقیست وبتخت قراچه مشهور است واو بر در همدان کشته شد وبعد از وي اتابك منکوس والئ فارس کشت ودر جوار مزار امّ کلثوم مدرسهٔ بنا کرد ومرقد او آنجاست وخاتون او زبیده زني عالي همّت بود وبعد از وي اتابك بوزابه متصدّئ حکومت کشت واو حاکمي بود منصف وبصدق واخلاص متّصف وچون بوزابه کشته شد

ملکشاه بن محمّد بن محمود بن مسعود بن محمّد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت وچون یك سال از حکومت ملکشاه بکذشت اتابك سنقر بن مودود بر وي خروج کرد

ذکر اتابك مظفّر الدّین سنقر بن مودود سلغري

چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابك سنقر بن ملکشاه بن محمّد خروج کرد وکوکب طالع او بذروهٔ شرف رسیده ملکشاه از وي منهزم کشت وسنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت وتمشیّت مهامّ سپاهي ورعیّت مشغول کشت ورسوم عدل وانصاف تازهٔ کرد ویعقوب بن ارسلان که اورا اتابك شومله مي‌کفتند چند نوبت لشکر کشید ومیان او واتابك سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم کشت که دیکر خیال منازعت نبست واتابك سنقر در شهر شیراز خانقاهي ومسجدي ومنارهٔ رفیع بنا کرد وچون مدّت سیزده سال از حکومت او منقضي کشت از دار غرور بسراي سرور انتقال نمود

ذكر اتابك مظفّر الدّين زنكي بن مودود سلغري

در آن اوان که برادرش در کذشت او غائب بود شوهر خواهرش که رباط سابقي در بيضا منسوب باوست والب ارسلان که از جملهٔ سلغريان بود در ملك طمع کردند و زنکي باز کشته با ايشان جنك کرد ونسيم نصرت بر رأيت او وزيده هر دورا هلاك ساخت اتابك زنکي با راي پر وبخت جوان آيين داد ودهش پيش کرفت آورده اند که خانقاه شيخ ابو عبد الله خفيف قدّس سرّه موضعي مختصر بود واو چند کز زمين بر آن افزود ودر تعمير آن اهتمام فرمود واسباب مرغوب بروي وقف کرد وبعد از وي اتابك ابو بکر در تجديد آن بقعه سعي نمود وچون باتمام رسيد بصواب ديد يکي از مشائخ شيراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند وبعد از آن قتلغ بن ملك خاتون امير شيخ ابو اسحق بن محمود شاه اينجو عمارت اتابکان خراب کرده سه کنبد رفيع متصّل بيکديکر بنياد نهاد في الجمله اتابك مظفّر الدّين زنکي چهارده سال بامر حکومت قيام نموده در شهور سنهٔ احدي وسبعين وخمسمائه وفات يافت

ذکر اتابك مظفّر الدّین تکله بن زنکي

وارث تاج وتخت پدر کشت و در ضبط ممالك وحفظ مسالك بر شیوهٔ آباءِ کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدّین محمّد کازروني که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مي فرمود وآن وزیر صائب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسهٔ وخانقاهي ساخت ودر اوایل حکومت تکله اتابك پهلوان محمّد بن ایلدکز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید وقتل وغارت کرد ودر شهور سنهٔ خمس وسبعین وخمسمائه اتابك تکله جراحات آن حادثه‌را بمرهم شفقت مبدّل کردانید وچون مدّت بیست سال بامر حکومت وعدالت قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنکرهٔ عرش پرواز کرد

ذکر اتابك مظفّر الدّین طغرل بن اتابك سنقر

پادشاهي هنرمند هنرپرور بود امّا زیادهٔ تأییدي نداشت چند نوبت بر اتابك تکله خروج کرد واز عراق لشکر آورد عاقبت تکله اورا در جنك کرفته میل کشید وبعد از آن باقبح وجهي اورا بکشت

ذكر اتابك مظفّر الدّين ابو شجاع سعد بن زنكي

او حاتم زمان ورستم روزكار بود آثار شجاعت وشهامت او در اطراف عالم ظاهر وانوار سخاوت ومعدلت او بر اكناف جهان باهر وزير او در اوّل ركن الدّين صلاح كرماني بود وبعد از وي عميد الدّين ابو نصر اسعد قائمُ مقام او كشت واو از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نيكو كفتي نوبتي اتابك سعد اورا پيش سلطان محمّد خوارزمشاه فرستاد وسلطان محمّد اسعدرا منظور نظر عاطفت كردانيده در مجلس بزم احضار مي فرمود روزي سلطان دراثناءُ سرخوشي اين بيت بروزن رباعيّ كفت كه رباعيّ در رزم چو آهنيم در بزم چو موم ٭ بر دوست مباركيم وبر دشمن شوم ٭ وباسعد اشارت كرد كه بيتي ديكر كويد اسعد بر بديهه كفت بيت از حضرت ما برند انصاف بشام ٭ وز هيبت ما برند زنّار بروم ٭ وسلطان محمّد اسعدرا ستايشها كرده آن روز بر ساز و ترانه شراب خوردند وبعضي اين رباعيّ را نسبت بسلطان جلال الدّين خوارزمشاه كرده اند واصحّ قول اوّلست كويند كه اتابك سعد پيوسته باطراف ولايت عراق لشكر كشيدي

وشیراز خالی کذاشتی تا در سنهٔ ستمائه اتابك اوزبك پهلوان بشیراز آمد وبر غارت شعوا وحرکات شنعا اقدام نمود ودر سنهٔ اثنی وستمائه سلطان غیاث الدّین سلطان محمّد خوارزمشاه با لشکری زیاده از مور ومار بآن ولایت آمده دمار از نهاد شیرازیان برآورد واتابك با چنین قصدها که بمملکت او می پیوست ودهنها که بدار الملك او راه می یافت بر خنك باد رفتار سوار شده هوس جهان نوردی میداشت واکر چند کوه وقار بود چون محور چرخ کرد عالم کشتی آرزو میکرد مصدّق این مقال آنکه در سنهٔ اربع وعشرین وستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت ودر آن اوان سلطان محمّد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسرحد عدد احصای آن نمیرسید بعراق در آمده متوجّه بغداد بود واتابك سعد با آن مقدار مرد که در ظلّ رأیت او مجتمع بودند عنان سبك و رکاب کران کرده خودرا بر قلب لشکر سلطان زد وسه صفّ از صفوف لشکر سلطان از صدمهٔ اتابك متفرّق ومنهزم شدند واتابك چون شیر جنکی بر اطراف وجوانب حمله میکرد وسوار از پشت زین بر زمین می انداخت وسلطان از مشاهدهٔ این

جسارت انکشت بدندان کرفته حکم فرمود که پردلان
دست بخون اتابك نیالایند واورا زنده بخدمت آورند
لشکریان مرکزوار خدمتش را در میان کرفتند ودرین اثنا
اتابك از اسپ جدا شده اورا کرفته پیش سلطان بردند
خوارزمشاه از وي سؤال کرد که سبب این جرأت وجسارت
چه بود اتابك زمین خدمت بوسیده معروض داشت که
تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلّق بشهریار
عالمیانست حسن هیات ولطف کفتار اتابك خوارزمشاه را
مانع قتل او شده فرمان داد تا در خرکاهي براي او نصب
کردند وطایفهٔ از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند
ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابك تقرّب نمودند
واتابك از کمال وقار وخویشتن داري ایشان را تعظیم
نمي‌کرد ومقارن این حال عرق شفقت وعطوفت
خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه وبارکاه وآوانئ
مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیکر ما یحتاج که لایق
ملوك رفیع مقدار باشد جهت اتابك مرتّب کردانیدند
وقبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد همه‌را بر خواص
وامراء سلطان قسمت کرد وچون کیفیّت حال بسمع
خوارزمشاه رسید از علو همّت اتابك تعجّبها نمود واورا

در مجلس بزم حریف وجلیس خویش کردانید حرکات
وسکنات سنجیده وپسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد وهم
درآن چند روز ملك زوزن واسطه شده مقرّر برآن شد
که اتابك سعد دختر خودرا ملکه خاتون در سلك از
دواج سلطان جلال الدّین منتظم کرداند وپسر خود زنکي را
بحضرت سلطان فرستد وهر سال ثلث ارتفاعات فارس را
بخزانهٔ عامره رساند وقلعهٔ اصطخر واشکنوان بکماشتکان
سلطان سپارد ودر بعضي از تواریخ مسطور است که
مدّت چهار هزار سال است که صداي کوس پنج نوبت
از بام آن دو قلعه بکوش ساکنان هفت آسمان رسیده
است واین بیت فردوسي کوید بـــیـــت سه دژ کنبدان
وصطخر کزین ٭ بود جاي شاهان ایران زمین ٭ اشارت
بدین دو قلعه داشته اند واتابك سعد بدین شروط
رخصت انصراف یافته خوارزمشاه اورا خلعت پادشاهانه
داد وچون ابو بکر بن اتابك سعد صورت مصالحه
والتزامات پدر معلوم کرد قلق واصطراب تمام نمود وراي
اتابك را درین باب نا صواب شمرده با خواص خویش
مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت
اتابك با خوارزمیان که مصحوب وجهت تسلیم آنچه

تقبّل نموده متوجّه اند دست بردي نمايند وبرين
قرار ابو بكر بن سعد از شيراز بيرون آمده چون ميان
پدر و پسر بجز پشتهٔ نما دس ما بين نماند ابو بكر جمعي را
در پايين پشته توقيف فرمود واز لشكريان خوارزم هر كس
كه از آن پشته منحدر مي شد بقتل مي رسانيد تا مقدار
صد نفر در عرضهٔ فناء آمدند وچون بقيّهٔ خوارزميان
ازين قضيّه آگاه گشتند تصوّر كردند كه نقض پيمان
ونكث ميثاق از جانب اتابك است فرياد الامان باوج
آسمان رسانيدند واتابك سعد ايشان را تسكين داده با
فوجي از لشكر روي بپسر نهاد تا از موجب آن قهر
استعلام نمايد واتابك ابو بكر هنكام ملاقات شمشير
تمرّد از نيام لاله فام بين الملوك بركشيده زخمي برپدر
زد وبنابر ضخامت خفتان واستحكام آن زيادة آسيبي باتابك
نرسيد چون پدر عصيان پسر مشاهده كرد بزخم كرز
گاو سر اورا برزمين افكند وبحبس فرزند عاقّ در قلعهٔ
اصطخر فرمان داد وبنفس شريف متوجّه شيراز شده
بر مسند عزّ وناز متمكّن گشت وملكه را با تجمّل تمام
كسيل فرموده آنچه وعده كرده بود بوفا رسانيد وبعد از
مصالحه با خوارزمشاه در شيراز باردوي حصين برافراشت

ومسجد جامع جديدرا چون عرصهٔ مكرمت خود وسيع ومانند همّت عالي نهمت خويش رفيع از خشت پخته وكچ بنا فرمود ومستغلّات فراوان بر آن وقف كرد وبغير ازين نيز عمارات راسخ البنيان باتمام رسانيد وچون هر بدايتي‌را نهايتي مقدّرست وهر كمالي‌را زوالي مقرّر بقولي بعد از بيست ونه سال كه بعدل وانصاف روزكار كذرانيده بود در احدي وعشرين جمادي الاوّل سنهٔ ثلث وعشرين وستّمائه در عوض كوشهٔ تخت سلطنت مفرّش خاك‌را بستر وبالين ساخت بيت جهان‌را نمايش چو كردار نيست ٭ بدو دل سپردن سزاوار نيست ٭ اورا در عمارت ايش خاتون دفن كردند وبعد از وفات اتابك سعد اركان دولت او با پسرش در مقام متابعت وموافقت آمدند

ذكر اتابك مظفّر الدّين قتلق خان ابو بكر بن اتابك سعد بن زنكي

بر صفحات فرامين طغراي او بدين آيين بود كه وارث ملك سليمان سلغر سلطان مظفّر الدّنيا والدّين تهمتن اتابك ابو بكر بن اتابك سعد بن اتابك زنكي ناصر

امير المؤمنين وتوقيعش اين لفظ كه الله بس چراغ دودمان سلغر وواسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحكم ارث واستحقاق وارث تاج وتخت كشت صيت علو شان او از مبداء مشرق تا منتهاء مغرب رسيد پادشاهي پاك اعتقاد صائب تدبير بود ودر اظهار شعار اسلام يد بيضا مي نمود وبجلالت قدر ونباهت ذكر از سلاطين جهان امتياز داشت وولايت فارس كه از دويست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطين شبانكاره با آل بويه وكماشتكان سلجوقيّه وقدوم سلطان غياث الدّين وغيره چون چشم بتان خراب كشته بود بيمن دولت وحسن معدلت او مانند روي عروسان آراسته شد واز اطراف واكناف ربع مسكون افاضل واشراف احرام طواف سراپردهٔ همايون او بسته بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه اختصاص يافتند وبسياري از جزائر وسواحل چون قطيف وبحرين وغير ذلك بسعئ ملازمان او مفتوح كشت ودر بعضي از بلاد هند القاب شريفش را در خطبهٔ مندرج كردانيدند خوانق ومعابد ومدارس ومساجد شيراز كه روي بخرابي نهاده بود معمور ساخت وقرّي ومزارع وطواحين ومستغلّات مرغوب بر بقاع خير وقف

کرد ودار الشفائي در غايت آراستكي باتمام رسانيد واطبّاء حاذق را بملازمت آن نصب فرمود وباران انعام واصطناع او سرّا وعلانيّة بر زهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فائض كشت وجانب ايشان را بر علما وصلحا وافاضل وائمه مرجّح داشت وچون چنكيزخانيان ولشكر تتار بر ارباع واطراف عالم استيلا يافتند اتابك ابو بكر از غايت حزم دور انديشي برادر خودرا تهمتن نام با ظرائف وتنسوقات بخدمت اوكتاي قاآن فرستاد وقاآن مراسم سيورغاميشي مرعي داشته يرليغي با لقب قتلق خاني ارزاني داشت وملك فارس بدين حركت از تعرّض لشكر بيكانه مصون ومحروس ماند شيخ مصلح الدّين سعدي قدّس سرّه در مدح او كويد بيـــت ترا سدّ ياجوج كف از زر است ٭ نه رويين چو ديوار اسكندر است ٭ كويند كه اتابك ابو بكر در سلوك طريق احتياط چنان متيقّظ بود ووجوه مال انكيزي را چنان مستحفّظ كه كلّي وجزوي اعمال واشغال بعمّال ومتصرّفان وكتبهٔ خود تفويض نمودي ودر وقتي كه محاسبات مفروغ كشتي بغور نقير وقطمير رسيدي وهيچ وزير ونائب را مكنت آن نبودي كه بي اذن و رخصت او در اتمام ادني مهمّي جسارت نمايد

وخدمتش اكرچه از شرب خمر محترز ومجتنب بود امّا دربارکاه او اسباب عشرت مهيّا ومرتّب داشته امرا وارکان دولت واُيناقان شراب خوردندي ومطربان خوش لحان بنغمات داودي مجلس را مزيّن و اهل مجلس را مروح داشتندي وهر سال مبلغ سي هزار دينار زر که محصول اندك ولايتي که از اعمال شيراز بود وجزئي از ظرايف استرضاء خاطر خان ترکستان کردي وپسر خودرا با يکي از برادر زادکان با آن مال بخدمت قاآن فرستادي وشحنکان مغول که بشيراز مي آمدند منزل ايشان در بيرون شهر تعيين مي فرمود ونمي‌کذاشت که هيچ‌کس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملك اطّلاع نيابند وچون هلاکو خان جهت تسخير ممالك غربي بفرمان منکو قاآن با حوالیٔ ما وراء النّهر رسيد اتابك سلجوقشاه‌را با حملي سنکين بخدمت حضرت فرستاد ودر کنار آمويه با پادشاه ملاقات کرده سيورغاميشي يافت وچون هلاکو خان قلاع ملاحده‌را مفتوح کردانيد اتابك ابو بکر پسر خويش سعدرا برسم تهنئت باردوي پادشاه روان کرد وسعد ترجيب ونواخت يافته بوطن مألوف مراجعت نمود ودر آن حين که هلاکو خان

عازم بغداد شد اتابك ابو بكر برادر زادهٔ خود محمّد شاه را با طایفهٔ از لشکریان روانهٔ اردو کردانید وبعد از فتح بغداد بار دیکر اتابك سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت پادشاه رفت واعزاز ونوازش یافته باز کشت وپیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجّه جانب دیکر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدّت سي وپنج سال از حکومت اتابك ابو بكر منقضي کشت وماهي عمر او در شصت وهفتاد افتاد در پنجم جمادي الآخر سنهٔ ثمان وخمسین وستّمائه منشور سلطنت وي بدست منشئ تقدیر طيّ شد وبهار عمر وي مفوّض بدَي کشت وجام غم انجام وي بي مي ماند وپسرش اتابك سعد در مستهلّ این سال از بغداد مراجعت نموده بود ودر اثناء راه بعرض مرضي مبتلا کشت ودر منزلي از منازل سر بر بستر نا تواني نهاده بود که ناکاه خبر مرك پدر ووراثت تخت وجاه و بخت بوي رسید بیت دیدار دلآرام بهنکام وداع .. مانند جلابي که درو زهر دهند .. واز خبر مرك پدر مرض قرّة العین اشتداد یافته در کذشت وفوت اتابك سعد بعد از وفات اتابك ابو بكر بدوازده روز بوقوع انجامید املح الشعرا شیخ مصلح الدّین سعدي

شيرازي رحمه الله معاصر بعضي از اتابكان شيراز بود ومصنّفات او مشحونست بمدح اتابك سعد بن زنكي و پسرش اتابك ابو بكر افاض الله عليهما شآبيب الغفران

ذكر اتابك محمّد بن اتابك سعد بن اتابك ابو بكر بن اتابك سعد بن اتابك زنكي

اتابك سعد چون از جام پادشاهي جرعهٔ نوش نا كرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقي وظنّ انّه الفراق در كشيد پسرش اتابك محمّدرا كه در صغر سنّ بود بر تخت مملكت فارس بنشاندند ومادرش تركان خاتون همشيرهٔ علاء الدّوله اتابك يزد كه زني راي زن با فطنت وفنّ بود مدبّر امور ملك كشته سپاهي ورعيّت را در كنف راحت ورفاهيت جاي داد واطراف برّ و بحر از آسيب مفسدان مصون ومأمون كردانيد وخزايني كه اتابك ابو بكر در مدّت سي واند سال اندوخته بود بر لشكريان وغيرهم از ارباب احتياج واستحقاق صرف نمود اقتضاء روزكار خود همين است يكي رنج خورد ونهد وديكري كنج برد ودهد وتركان خاتون از كمال حزم ودوربيني خواجه نظام الدّين ابو بكررا كه بمنصب

وزارت رسانیده بود با تحف وهدایا وتنسوقات باردوي هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کرد وایلخان جهت ایالت اتابك محمّد بدست ایلچیان منشور فرستاد واهالي شیراز ترکان‌را بشامت مقدّم منسوب کردانیدند یعني اتابك ابو بکر اورا جهت پسر خود خطبه کرد ابواب محنت ومشقّت وفتنه وبلیّت مفتوح کشت ونیز اورا بمحبّت شمس الدّین مناق که از خواص غلامان ومالیك اتراك اتابکي بمزید قربت مذکور وبوفور ملاحت موصوف بود مطعون ومتهم داشتند وچون مدّت دو سال وهفت ماه از زمان دولت اتابك محمّد بکذشت از بام قصر بیفتاد واز شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نا چیده واز قدح خوشکوار حکومت قطرهٔ نا چشیده بریاض قدس وحدایق انس خرامید رباعی کل صبحدمي بخود بر آشفت وبریخت ٭ با باد صبا حکایتي کفت وبریخت ٭ بد عهدئ دهر بین که کل در ده روز ٭ سر بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ٭ ترکان کیسوي مشك رنك‌را چون چنك در پاي انداخت ورباب‌وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد وبعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل واهمال موجب

اختلال ملکست با اشراف واعیان ملك در تعیین کسي که شایستهٔ تاج وتخت باشد مشورت فرمودهٔ قرعهٔ اختیار بسلغر شاه افتاد

ذکر محمّد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن اتابك زنکي

چون محمّد شاه پادشاه شد خزائن وعساکررا در عقد ضبط اوامر و نواهي آورد واو در مردي وجرأت نظیر نداشت ودر واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود وایلخان آثار شجاعت ومردانکي ازو دیده بود وحرکات وسکنات اورا در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت بنشست تهتّك آغاز کرد و بلهو و لعب وشرب خمر واستمتاع از بتان سیم اندام در بام وشام مشغول کشت ودرین اثنا برادر بزرکترش که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج کردانید رباعیّ درد وغم وبند من درازي دارد ٭ عیش وطرب تو سر فرازي دارد ٭ بر هر دو مکن تکیه که دوران فلك ٭ در پردهٔ هزار کونه بازي دارد ٭ و از حیثیّات جمال الدّین مسعود خجندي

این دو بیت دیکر ضمیمهٔ آن کرد رباعیّ کي باشد
ازین سنك برون آمدیم . یا نیست ازین تنك برون
آمدیم . کوئي مکر از سنك برون مي آید . پروانهٔ از
سنك برون آمدیم . محمّد شاه در جواب سطري چند
عشوه آمیز نوشت وبساط مهر اخوت در نوشت و بکار
عیشي وارتکاب مناهي مشغول کشت وبا این خصلتهاي
نا پسندیده بر سفك دماء اقدام مي‌نمود وخون بي‌کناهان
مانند جرعهٔ صهبا برخاك مي‌ریخت وغبار نفرت
وعداوت از هر طرف مي انکیخت واکرچه دختر ترکان
خاتون‌را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات
نمي‌فرمود وبر ردّ ملتمسات او اقبال مي‌نمود ومقارن این
حال خبر رسید که محمّد شاه ودختر ترکان خاتون باید
که باردوي اعلي حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق
وتنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید ومحمّد شاه
در توجّه بجانب اردوي هلاکو خان توقّف وتعلّل
مي‌نمود ودر رفتن امهال واهمال جائز مي‌داشت وچون
از صادرات افعال شنیع محمّد شاه ترکان خاتون ملول
ومتبرّم کشت با امراء شول وتراکمه مواضعه کرده انتهاز
فرصت مي‌نمودند ودر زماني که بجرم در آمد جمعي از

مکامن بیرون جستند وآن شاه شیردل‌را بروباه بازي ترکان آهو چشم در خواب خرکوش صید کردند واین مثل دیرست که کفته اند که از دشمن صدق وصفا واز زن عهد ووفا چشم نتوان داشت وترکان اورا بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمّد شاه از عهدهٔ ملك داري بیرون نمي توانست آمد وبر خون بي‌کناهان که موجب خرابئ مملکتست اقدام مي نمود ودرین مدّت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل مي‌کرد واین سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان‌را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدّت پادشاهئ محمّد شاه هشت ماه بود

ذکر اتابك سلجوق شاه بن سلغر شاه

چون باغواي ترکان خاتون محمّد شاه کرفتار کشت جمعي از امراء شول‌را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه‌را آورده سریر سلطفت‌را بوجود او مزیّن کردانند ووصول آن جماعت وخلاصي سلجوق شاه مقارن یکدیکر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند ونسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهي بسلاطین سلجوقي مي‌شود واو

منظري خوب وهياتي مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفهٔ از امرا را كه منشاء فتنه وفساد بودند از ميان بر كرفت وتركان خاتون‌را در سلك از دواج كشيد تا از مكر وفريب او ايمن باشد وخزائن ودفائن‌را در تحت تصرّف آورد وسلجوق شاه نيز پادشاهي عيّاش متهتّك مهيب بود چون تجاويف دماغش از بخار باده ممتلي كشتي بعقوبت هر كس اشارت كردي شبي در مجلس بزم نشسته بود كه ناكاه انديشهٔ ملامت لايمان در باب تركان خاتون بر خاطرش كذشت وهر چند مشغوف جمال وشيفتهٔ وصال او بود عنان تمالك وتماسك از دست داده در آن حين نظرش بر زنكي افتاد كه چهره چون زلف دلبران دژم وقامتي چون شب مشتاقان دراز داشت وازكمال غيظ وفرط خشم اشارت كرد كه آن ديو سياه سر تركان خاتون‌را كه با خورشيد وماه لاف همسري زدي از بدن جدا كند وآن بد نژاد بموجب فرموده عمل نموده وسرحور پري زادرا در طشتي نهاده پيش سلجوق شاه آورد و دو دانهٔ درّ خوش آب كه قيمت هريك از آن موازي خراج مصر وشام بود آن كل اندام در كوش داشت سلجوق شاه هر دو كوش اورا بدست خويش

بر کنده با کوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت ودر آن وقت اغل بیك وقتلق بیتکچي یرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیکر این قضیّهٔ نا مرضیّه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند وبا آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقاني ابراء ذمّهٔ خویش مي توانست نمود و پادشاه‌را بر سر رضا مي توانست آورد امّا سکرت غرور از طریق صواب اورا دور افکند وچون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیّت مجلس نوعي دیکرست توهّم نموده وبي رخصت بر اسپان خود سوار شده روي بوثاق خویش نهادند و پادشاه چون از رفتن امرا خبر یافت از سر طیش وخفّت با تهي پیراهن وکرزي در دست پاي در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت واوّل باغل بیك رسیده کرزي چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود سترده شد وفي الحال از مرکب در کشته جان بقابض ارواح سپرد وشعلهٔ غضب بالا کرفته فرمان داد تا لشکریان وعوام النّاس با سنك فلاخن وقار ورهاي نفط کرد منازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان‌را چون جکر مصیبت زدکان بسوختند وقتلق بتیکچي‌را نیز با خدم

وحشم از عقب اغل بیك روان کردند وشمس الدّین
که اورا با ترکان خاتون متّهم میداشتند کریخته عازم
اردوي هلاکو خان شد وعصیان سلجوق شاه وقتل
کماشتکان پادشاه بشنیع تر وجهي معروض داشت و ایلخان
بعد از استماع این خبر محمّد شاه را که بسیورغامیشي
مخصوص کردانیده اجازت انصراف داده بیاسا رسانید
وحکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند
وآتش فتنهٔ سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند
واز اصفهان و لر ویزد وکرمان وایج مدد فرستند التاجو
باصفهان رسیده ایلچي پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام
داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روي زمین با لشکر انبوه
عازم آن دیاریم اکر بجرائم خویش معرّف شده در مقام
عذرخواهي مي آید واز وخامت عصیان وطغیان اندیشه
مي نماید بپایهٔ سریر اعلي کسان فرستیم تا ایلخان از سر
کناهان او درکذرد واکر هنوز از غایت ضلالت رعایت
ملك وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت نمي داند
ما نیز دانسته باشیم وایلچي بعد از تبلیغ رسالت نکالي
بلیغ یافت وچون لشکرها مجموع کشتند التاجو با حاکم
کرمان وعلاء الدّوله اتابك یزد برادر ترکان خاتون وملك

ایچ نظام الدّین خسویه در حرکت آمد واز آوازهٔ وصول ایشان سلجوق شاه با خواص ولشکریان روي بجانب سواحل بحر عمان نهاد وچون التاجو نزدیك بشیراز رسید امیر مقرب الدّین مسعود وقضاة وولات واکابر واعیان با اعلام ومصاحف مراسم استقبال بجاي آوردند وساوري کشیده از سیلاب قهر وطوفان بلا بجودي استئمان پناهیدند والتاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت وتاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نکردند وعزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدي که مراد او بود در قید آورد وسلجوق شاه نیز دل بر جنك نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحي که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد ودر کازرون فریقین را ملاقات افتاده وبعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب گرم شد حاکم ایچ بر اسپ کوه پیکر سوار شده بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فروسیّت وشجاعت آیتي بود بضرب شمشیر نخست شخص اورا از مرکب حیات پیاده ساخت ولشکر مغول از آن دست وبازو متعجّب شده چون بحر زخّار در جوش وخروش آمدند بیکبار حمله

کردند ودرآن روز منکلي بيك که از جملهٔ مقرّبان سلجوق شاه بود شجاعتي نمود که روان رستم بروي آية وان يکاد خواندن کرفت ودر اثناء کير ودار زخمي بر مرکب سلجوق شاه بسر درآمده او بر زمين افتاد ويکي از غلامان او پياده شده اسپ وجان خويش پيش کشيد وسلجوق شاه سوار شده با منکلي بيك وسائر اعوان خويش عنان بر تافت وپناه بمسجد ومرقد قطب الاوليا شيخ مرشد قدّس سرّه برده درها ببستند واز اندرون و بيرون تير چون تکرك و باران ريزان کشت لشکر مغول پيرامون مسجد حلقه کردار ايستاده بودند وغريو مؤمن ومشرك بآسمان پيوسته وسلجوق شاه بر سر قبر مرشدي آمده بيك صدمه صندوق تربت بشکست وکفت شيخا کار بتنك آمده ونام بننك مبدّل کشته وقت مدد وهنکام اعانت است واين معني در کازرون شهرتي دارد که حضرت شيخ روح الله بنسائم القدّس روحه اجازت داده است که هر کاه که درين بقعه حادثه نازل کردد تعرّض بصندوق تربت من کنند تا همّت من دافع آن واقعه کردد وروان شيخ درين بليّه موافق تقدير شده هيچ مدافعتي نکرد ومعاونتي نمود ومقارن اين حال منکلي

بیك که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت
با سلجوق شاه کفت که زیاده ازین توقّف مصلحت نیست
و من بندهٔ متعهّد میشوم که با چند سوار چندآنکه از
نقود میسّر شود برکیرم و پادشاه‌را ازین مهلکه بمأمن
نجات رسانم وسلجوق شاه‌را ضخامت جثّه مانع رکوب
وسرعت در حرکت آمده جواب داد که اکر بنسبت
خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیك
و پسرش با چند کس از خزانه آنچه لائق حمل بود
بر داشتند وچون پلنکان جراحت یافته از کوشه بیرون
تاختند وعلاء الدّوله اتابك یزد ازپیٔ ایشان روان شد
وچون نزدیك بآن جماعت رسید منکلی بیك آواز برآورد
که در چنین روزی مردان‌را از چنین مقامی آسان آسان
باز نتوان کردانید وچون علاء الدّوله بکثرت عدد
مستظهر بود کفت صید از کمند شیران جان کجا برد
منکلی بیك درجواب یك چوبهٔ تیر از شست بکشاد
و بر دست علاء الدّوله آمده فی الحال باز کشت وجیب
حیاتش چاك شده بدآن زخم هلاك شد ومنکلی بیك
جان ومال بیرون برده عازم بصره کشت واز آنجا بمصر
رفت ومدّت الحیات در آن ولایت معزّز ومحترم بود فی

الجمله چون منكلي بيك از سلجوق شاه جدا شد لشكر مغول قوّت كردند ودر مسجد ريخته خلقي بسيار از مردم سلجوق شاه و اهاليء كازرون بدرجهء شهادت رسانيدند وسلجوق شاه‌را كرفته بيرون بردند ودر پايان قلعهء سفيد روز روشن پيش چشمش سياه كشته آفتاب عمرش را بزوال رسانيدند

ذكر ايش بنت اتابك سعد بن اتابك ابو بكر بن اتابك سعد بن زنكي

چون سلجوق شاه در شهور سنهء اثني وستّين وستّمائه بياسا رسيد واز دودمان دولتيار وخاندان سعادت اثار سلغريان بجز ايش خاتون وخواهرش كسي كه وارث تاج وتخت باشد نماند حكومت فارس مفوّض بايش كشت وترجيح او بر خواهرش جهت آن شد كه ايش در حبالهء نكاح منكو تيمور اغل پسر هولاكو خان بود وچون التاجو از مهمّ سلجوق شاه فراغت يافت نوكرش تيمور با او كفت كه در شيراز قتل عام بايد كرد تا ديكر كسي بر تمرّد وعصيان اقدام ننمايد التاجو بدآن رضا نداد وكفت آن كس كه ياغي پادشاه بود بجزا وسزاي

خود رسید واهالیٔ شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدهٔ درست قدم در دایرهٔ خدمتکاري نهاده اند ملکي چنين آراسته‌را بي حكم يرليغ چكونه خراب توان ساخت آنكاه خلايق‌را امان داده وباسقاق نصب كرده لشكرهاي اطراف‌را اجازت انصراف ارزاني داشت وخود با مشاهير واعيان فارس روي باردوي هلاكو خان نهاد

ذكر خروج قاضي شرف الدّين ابراهيم

از جملهٔ بليّات كه در آن اوقات متوجّه ولايت فارس شد يكي خروج قاضي شرف الدّين ابراهيم بود تفصيل اين اجمال آنكه قاضي القضاة قاضي شرف الدّين از زمرهٔ سادات عظام ممالك فارس بكمال زهد وطاعت ووفور كرم و عبادت اتّصاف داشت ومدّتي در خراسان رحل اقامت انداخته بتزهّد ورياضت خلق‌را در قيد ارادت خود آورده مريدان از وي كرامات وخوارق عادات نقل مي‌كردند وچون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت كرده خلايق‌را بمتابعت خود خواندن كرفت و بهر شهري وقصبهٔ كه مي‌رسيد طائفهٔ ملازمت وي اختيار نموده چنان مي پنداشتند كه مهدئ آخر

الزّمان اوست و بعضيء جهال بنسبت او اين اعتقاد داشتند
كه دعائي بر مشتيء سنك ريزه مي‌خواند وآن را بهر
طرف مي افشاند وآن سنك ريزها هريك سواري جوشن
پوش مي‌كردد و چون عوام‌النّاس در ضلالت مانند نيك
از بد وخطاء از صواب نشناسند ودر قبول اين نوع
خرافات خودرا معاف ومعذور نمي‌دارند القصّه بطولها
جمعي كثير از مملكت فارس و ولايات مرور سيّد مشار
اليه بدآن واقع شده در سلك ملازمان او منتظم شدند
وكوس واعلام ومواكب وركائب وحجّاب ونوّاب
وقوّاد رجال وافراد ابطال وآنچه ما يحتاج اليه سلطنت او
بود مرتّب داشتند ودر آن حين كه حكومت فارس بر
ايش خاتون متعلّق شده بود سيّد با لشكرهاي آراسته از
شبانكاره بجانب شيراز نهضت فرمود با سطو باسقاق
شيراز وكلچه كماشتهء ايش خاتون با اكابر واشراف مشورت
فرموده لشكر مغول ومسلمانان را سركرده بر جناح استعجال
استقبال نمودند ونزديك بپول كوار هر دو كروه را اتّفاق
ملاقات افتاد وچون از السنه وافواه در ضمير طوائف
بشر نقش پذير شده بود كه از اهل غيب طائفهء با
سيّد متفّق اند كه هنكام محاربت ومقاتله استعمال

اصناف اسلحه مي‌نمايند ونيز در ميان مردم مشهور شده بود که هرکه در برابر لشکر او دست بسلاح مي برد مفلوج مي شود لاجرم در مبداء تسويه صفوف هيچ آفريده از لشکر شيراز در قتال وجدال مبادرت ننمود وبعد از زماني ممتدّ از کوشهٔ دوسه کس برسبيل امتحان ميان خوف ورجاء تيري چند انداخته اعضاء خودرا سالم يافتند وهيچ نوع محذوري ننمود مردم دلير شدند درين اثنا سيّد شرف الدّين ابراهيم قاضي بي تحاشي تکبيرکويان از قلب درحرکت آمد وسپاه مغول بهيات اجتماعي حمله کردند واز صدمت ايشان جمعي از تراکمه که پشت لشکر جناب اقضوي بودند روي از معرکه برتافتند وسواران مغول تيغ درآن جماعت نهاده سيّد شرف الدّين ابراهيم‌را با اکثر توابع بر خاك هلاك انداختند واين قضيّه در رجب سنهٔ ثلث وستّين وستّمائه بظهور پيوست وچون خبر ظهور قاضي شرف الدّين ابراهيم بسمع هلاکو خان رسيد التاجورا فرمود که چوب ياساق زدند تا چرا شمشير از شيرازيان باز کرفت وبقول نوکر خود تيمور عمل ننمود وحکم کرد تا يك تومان لشکر متوجّه فارس شده درآن ولايت بر هيچ‌کس ابقا

نمايند ومقارن اين حال خبر كشته شدن سيّد شرف
الدّين واتباع او رسيد ونيز عرضه داشتند كه اهالي
شيرازرا در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه
منطفي شده بتوقيف آن لشكر امر فرمود ودر شهور سنهٔ
خمس وستّين وستّمائه بحكم آباقا خان شادي بيتكچي
وتيمور جهت استخراج اموال ساليانه بشيراز آمدند
وهر سال ديكري براي سرانجام اين مهمّ نامزد مي كشت
تا امير انكيانو كه سروري عالي تبار بود وآيين حكومت
وسياست نيكو مي دانست بايالت آن ولايت نامزد كشت
وچون بشيراز رسيد كلچه كماشتهٔ ايش را ببهانه بكرفت
ومماليك اتابك ايش در كرد قصر امير صفّ كشيدند
انكياتو فرمود تا سر كلچه‌را از بام قصر بزير انداختند
واصحاب اتابكي بقدم خيبت مراجعت نمودند وامراء
ايش درين معني انكياتورا باز خواست فرمودند واو در
جواب كفت كه بحكم يرليغ آباقا خان بر اراقت دم او
مبادرت كرده ام و يرليغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست
وبعد از آن از اولاد اتابكان در فارس كسي حكومت نكرد
و ايش خاتون در سنهٔ ستّ وثمانين وستّمائه بنواحئ
تبريز وفات يافت وبعد از چند كاه شاهزاده كردوچين

نعش اورا از آنجا بشیراز برد واز مستحدثات اتابك ایش مدرسهٔ بود درکوي طناب بافان شیراز

کفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدّده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرك و لر کوچك ومنشاء این قسمت وتسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یك موضع را بدر نام بود وحاکم موضع دیکر مسمّي بابو منصور وبدر بر ابو منصور سمت تقدیم داشت وبدر بعد از مدّتي مدید که حکومت کرده بود درکذشت وامر رئاست بپسر زادهٔ او محمّد بن هلال بن بدر رسید ومحمّد عدالت ورزیده مدبّر مهمّات محمّد بن خورشید کشت ودر آن اوان نصفي از ولایت لرستان در تصرّف شولان بود ودر شهور سنهٔ خمسمائه صد خانهوار کرد از خیل السّماق شام بنابر آنکه ایشانرا با مهتر خود نزاع واقع شده بود بلرستان آمدند ودر خیل احفاد محمّد بن خورشید که راه ورسم وزارت داشتند منتظم شدند ونوبتي احفاد محمّد بن خورشید جمعيرا ضیافت کردند ورئیس کُردان

ابو الحسن محمّد بن فضلويه در آن ميان بود وچون آش كشيدند پيش ابو الحسن سر كاوي نهادند واو آن‌را بفال مبارك دانسته با اتباع خود كفت كه ما سردار اين قوم خواهيم شد وابو الحسن‌را پسري بود علي نام روزي علي بشكار رفته سكي با خود همراه برد و جمعي در راه باو باز خورده ميان ايشان ماجرائي پيدا شد وچندان علي‌را بزدند كه بيهوش شد وبتصوّر آنكه مرده است پايش كشيده اورا در غاري انداختند وسك با خصمان علي رفته شب در آمد و ايشان در خواب شدند سك خايهٔ مهتر آن قوم كشيده آن مردك بدآن رنج بمرد وسك بخانهٔ خويش آمده اصحاب علي چون دهان سك‌را بخون ملطّخ ديدند دانستند كه اورا واقعهٔ روي نموده وسك از در خانه باز كشته ايشان از پئ سك شتافتند تا بدآن غار رسيدند كه علي افتاده بود واورا بخانه برده علاج كردند تا صحّت يافت ودر آن وقت سلغريان قوّت تمام داشتند امّا بمرتبهٔ سلطنت نرسيده بودند وچون علي فوت شد از وي پسري ماند محمّد نام واو بواسطهٔ شجاعت پيش سلغريان بغايت معتبر كشت وبعد از وي پسرش ابو طاهر كه جواني شجاع ودلير بود ملازمت اتابك سنقر اختيار

کرد وچون اتابك سنقر با حکّام شبانکاره خصومت ونزاع
می‌ورزید ابو طاهررا با سپاهی کران بجنك ایشان فرستاد
وبعد از محاربهٔ بسیار بر ایشان ظفر یافت ودوستکام
بفارس مراجعت نمود واتابك سنقر در مقام نوازش او
آمده کفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یك سر اسپ
خاصه التماس نمود واتابك‌را در خاطر کذشت که این
جوان را هوس سرداریست وملتمس او میذول داشته کفت
چیزی دیکر بخواه واو داغ اتابکی در خواست آن نیز در
محلّ قبول افتاده کفت چیزی دیکر التماس نمای ابو
طاهر کفت اکر رخصت شود با لشکری بلرستان روم
وآن دیاررا بجهت اتابك مستخلص کردانم واتابك سپاهی
مصحوب ابو طاهر کردانیده اورا بدآن صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابو طاهر محمّد بن علی بن ابو الحسن محمّد بن فضلویه

ابو طاهر چون بمدد ومعاونت اتابك سنقر بحدود لرستان
رسیده بصلح وجنك و وعد و وعید بر آن دیار استیلا
یافت وهوس استبداد واستقلال در دماغش جای کرفته
حکم کرد که مردم اورا اتابك خوانند وفرزندانش سنّت

او مرعي داشتند وبرين تقدير ابو طاهر واولاد او اتابكان جعلي باشند نه واقعي چه اتابكان واقعي جمعي از امراء سرحدّ بوده اند كه آل سلجوق فرزندان خودرا بديشان مي سپرده اند واولاد سلاطين سلجوقي آن جماعت‌را اتابك مي‌خوانده اند يعني اتا بيك ومخفي نماند كه تراكمه بيك‌را بك مي‌كويند وبالجمله چون حكومت لرستان بر ابو طاهر قرار كرفت با اتابك سنقر اظهار عصيان نمود وبر سبيل استبداد واستقلال چند كاه سلطنت كرده وفات يافت

ذكر اتابك نصرت الدّين هزار اسپ

از ابو طاهر پنج پسر ماند وبزركترين اولاد او هزار اسپ بود باتّفاق برادران وامرا قائم مقام پدر شده عدل ورزيد ودر زمان او ملك لرستان از روضهٔ خلد حكايت مي‌كرد وآوازهٔ شفقت ونصفت او در جهان شائع شده اقوام وقبائل متعدّده از خيل السّماق شام بلرستان آمدند ومهمّ نصرت الدّين وبرادرانش بدين سبب قوي شده شولان‌را كه متصرّف نصف ولايت لرستان بودند بزخم شمشير آبدار از آن مملكت بيرون كردند وعاقبت

شولستان را نیز مسخّر ساختند وشولان کریخته بفارس رفتند وهزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسنکیء اصفهان در تحت ضبط وتصرّف آوردند وچند نوبت اتابك تکله سلغري لشکر بجنك ایشان فرستاد ودر هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند وبالضّرورة اتابك تکله بمصالحه راضي شده نصرت الدّین دختر ویرا در عقد نکاح در آورد و رتبهء هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قري وعمارت ساخت وخداي تعالي بوي پسري ارزاني داشته بتکله موسوم کردانید وخلیفهء بغداد جهت او خلعت ومنشور فرستاد وچون بیك اجل در رسید شعلهء حیات طبیعي او فرو نشست

ذکر اتابك تکله بن اتابك هزار اسپ

اتابك تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود وبعد از فوت پدر قائم مقام او شد واتابك سعد زنکي بواسطهء شکست شولان از لران آزاري از تکله وپدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدّین بن عمررا که عمّ زادهء تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار وپیادهء لر وشول وترکمان بحرب او فرستاد وایشان در زماني بتکله رسیدند

که پیش از پانصد سوار با او نبود وتکله طوعا وکرها در برابر لشکر شیراز صفّ کشید وبعد از ساعتي بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بکرداند که ناکاه تیري بر مقتل جمال الدّین بن عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد وتا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان مي آمد وشکسته باز مي کشت بعد از آن اتابك تکله با لشکر کران متوجّه لرکوچك شد ودر آن وقت حسام الدّین خلیل پسر زادهٔ شجاع الدّین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شده عاقبت حسام الدّین خلیل عاجز کشت وبعضي از ولایات لرکوچك بدست تکله افتاد وبوطن مألوف رفت ودر غیبت تکله بهاء الدّین کشتاسپ وعماد الدّین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند وایشان در آن ولایت خرابي بسیار کرده وعمّ تکله قزل را کرفته بخوزستان برده بودند ودر آنجا محبوس داشته تکله بعد از مراجعت از لرکوچك لشکر بسر ایشان برد وعماد الدّین یونس کشته شده بهاء الدّین کشتاسپ اسیر کشت تکله اورا نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد ودر سنهٔ خمس وخمسین

وسمّاگه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله برسبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان اورا در تومان کیتوبوقا نویین تعیین فرمود وبعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه وشکست اهل اسلام تحسّري مي‌خورده وتأسّفي مي‌برده وهلاکو خان ازین معني رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بي‌خبر بجانب لرستان عنان بر تافت وهلاکو خان کیتوبوقا نویین وسرتاق نویین‌را با سپاهي کران بکرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون بن هزار اسپ با تکله کفت که مصلحت درآنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستي تا اورا استرضا نموده سعي کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهدي کني که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنك نکني وتکله راي برادر پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد والب ارغون بجانب اردو توجّه نموده چون بسرحدّ لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز وانکسار خود معروض داشت امراء اتباع الب ارغون‌را شهید ساخته اورا مقیّد کردانیدند ومتوجّه لرستان شدند واتابك از بیم قتل برادر ورعایت عهد ومیثاق

در برابر امراء مغول نتوانست آمدن تا چار بقلعهٔ از قلاع حصين تحصّن نمود امرا هر چند از وعد ووعيد سخن كفتند مقيّد نيفتاد تا هلاكو انكشترئ خويش فرستاده اتابك را زينهار داد وآن بيچاره بر آن اعتماد كرده از حصار بيرون آمد واورا بتبريز بردند وبعد از يرغو وثبوت كناه كلّهٔ تكله‌را از بدن جدا كردند وهواخواهان جسد اورا دزديده بلرستان بردند

ذكر اتابك شمس الدّين الب ارغون بن هزار اسپ

چون برادرش بشهادت فائز شد اورا بحكومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدآن موضع رسيده ولايتي ديد خراب و رعايا آواره و بيچاره يافت بحسن تدبير غائبان‌را جمع كرد وحاضران‌را استمالت داد و بر عمارت و زراعت ترغيب وتحريص نمود تا در اندك مدّتي لرستان بار ديكر معمور وآبادان كشت و او بر سنّت حكّام عرب وآيين سلاطين مغول مضمون رحلة الشّتآء و الصّيف مرعي داشته التزام ييلاق وقشلاق نمودي بزمستان در ايدج وسوس توطّن كردي و بهنكام تابستان در جوي سرد وكوه زرد كه منزلي نزه و منيع رودخانهاي تسترست

بسر بردي وچون مدّت پانزده سال از حکومت او منقضي شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلي در پرواز آمد وازوي دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدّین پهلوان

ذکر اتابك یوسفشاه بن اتابك شمش الدّین الب ارغون

بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد واو پیوسته با دویست سوار ملازم درکاه آباقا خان بود ونوابش بحکومت لرستان قیام نمودندي و بهنکام عبور براق خان از آب آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب آباقا خان روان شد و در آن معرکه مردانکیها نموده بنوازش وتربیت اختصاص یافت ودر آن وقت آباقا خان بر قصد قلع وقمع حکام کیلان بدآن حدود رسید طائفهٔ از کیل در درهٔ تنك قصد شاه کردند ونزدیك بآن شد که بسرحدّ ممات رسد اتابك از اسپ پیاده شده مانند فیل مست رخ بآن مخاذیل نهاد وبقوّت فرزین‌بند آنها در هم شکست وآباقا خان‌را از آن ورطه خلاصي داد وبدین نیکو بندکي خان مرتبهٔ اورا بلند کردانیده ممالك خوزستان وکوه کیلویه وشهر فیروزان وجربادقان باو ارزاني داشت

وچون آباقا خان درگذشت ونوبت سلطنت باحمد خان منتقل شد میان احمد وارغون بن آباقا خان نزاع وخصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسفشاه بنابر رعایت حقّ نمك آباقا خان در معاونت احمد کاره بود امّا چون قوّت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده باحمد پیوست وچون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنك نظر کردند تا از آنجا خودرا بوطن رسانند ودرین اثنا بواسطهٔ شدّت حرارت هوا وقلّت ما اکثر در آن بیابان هلاك شدند وبعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت وخان اورا بطلب خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته برده بود فرستاد واو در مصاحبت آن وزیر بي نظیر بدرگاه شتافت وخواجهٔ مذکور دختر خود بیوسفشاه داد وچون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابك یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت واز آنجا آهنك کوه کیلویه کرد ودر اثناء طریق خوابي سهمناك دیده مراجعت نمود ودر آن چند روز بجوار رحمت ملك غفور پیوست وازوي دو پسر ماند افراسیاب واحمد

ذکر اتابك افراسیاب بن اتابك یوسفشاه

بعد از فوت پدر بسعيء بوقا جنکسنانك که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان‌را بوي دادند وافراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون کردانیده بدآن ولایت رفت ودست ظلم وجور دراز کرده هر یك از نواب اسلاف خویش‌را ببهانه کرفته مؤاخذت ومصادره نمود وعاقبت آن جماعت بتیغ ستم بکذرانید وطایفهء از اقربا ومنتسبان ایشان پناه باصفهان بردند وافراسیاب قزل‌را که عمّ زادهء پدرش بود بکرفتن کریختکان بجانب اصفهان روان کرد ودر اثناء این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافت وقزل وسلغرشاه اتّفاق نموده شحنهء اصفهان‌را بکشتند وبر شهر مستولي کشته جمیع لران‌را که بآنجا کریخته بودند از میان بر داشتند وافراسیاب این معني‌را از امارت دولت خود پنداشته اقرباء خویش‌را بامارت ولایات عراق از همدان تا کنار دریاي فارس نامزد کرد وپسر تکله‌را با لشکري بدربند کره رود فرستاد ولران در آن حدود با صدهاي مغول باز خورده جنك کردند وشکست بر لشکر مغول افتاده

و لران در خانهاي ايشان در آمده بفسق و فجور مشغول کشتند و مغولان از راه غيرت و حميّت باز کشته دمار از روزکار آن قوم غدار بي باك بر آوردند کويند که در آن جنك يك زن مغول ده مرد لررا بکشت وچون اين خبر باردو رسيد کيخاتو خان يکي از امرا با ده هزار سوار بدفع فتنهٔ افراسياب نامزد کرد و افراسياب از بيم جان بقلعهٔ از قلاع رفته جمعي کثير از لران علفهٔ شمشير بلا وهدف تير قضا کشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعهٔ که افراسياب در آنجا بود مشغول شدند وخدمتش از کردار خويش اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سردار لشکر اورا با خود بدرکاه کيخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرماني وديکر خواتين از سر جرائم او در کذشت وحکومت لرستان بار ديکر بوي مفوّض کشت واو برادر خود احمدرا ملازم اردو کردانيده خود بدار الملك رفت وقزل و سلغر شاه‌را با پيشتر خويشان وارکان دولت چون قمر الدّين يوسف بن سراج الدّين علي کاميار عقيلي که از اولاد عقيل بن ابي طالب بود و شمس الدّين احمد زنکي وجمال الدّين محمود ابو الفوارس وغير هما اين جماعت که در ولايت لرستان صاحب

قدرت و شوکت وخداوندان اختیار و اعتبار شده بودند
از میان بر داشت و در تمامت ولایت لرستان مطلق
العنان شد امّا شأمت ظلم وخونهاي نا حقّ عاقبت شامل
حال روزکار آن ظالم بد نيّت کشته بغضب پادشاه
جهانیان کرفتار آمد مفصّل این مجمل آنکه چون سریر
سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب وزینت
کرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف کشته
بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت وچون
در سنهٔ خمس وتسعین وستّمائه غازان خان متوجّه بغداد
شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده
بخدمت خان مستسعد کشت و تربیت ونوازش یافته
بموجب فرمان معاودت نمود ودر راه بامیر هوقوداق که
از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هوقوداق
بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش
کردانیده باردو برد وچون هوقوداق شرف دست بوس
غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالك فارس
استفسار نمود هوقوداق زانو زده کفت اوّل حال این
تاجیك بعرض رسانم آنکاه جواب خان بکویم و غازان
خان از کیفیت واقعه استعلام نموده هوقوداق معروض

داشت که در حین توجّه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابك تا ضیافتی نباید کرد روی از ما در کشید و بیك من جو و یك من پرکاه مساعدت نکرد و چون محصّل بکوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت کماشتکان اتابك غوغا بسر او برده از زبان اتابك نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم وبسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملك ازوی صادر شد اظهر من الشّمس است وشور وآشوب او ابین من الامس وچنین شخص‌را چگونه رخصت انصراف توان داد و هوقوداق چندان ازین نوع مقوله گفت که مزاج پادشاه‌را بروی متغیّر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب‌را بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند

ذکر اتابك نصرت الدّین احمد بن اتابك شمس الدّین الب ارغون

چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابك

احمد ثبت افتاد واو در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود ودر ترویج اوامر ونواهیٔ شریعت غرا مساعي جمیله بتقدیم رسانید وملك قطب الدّین پسر عماد الدّین پهلوان نائب وولي عهد خود کردانید وامارت جیوش بملك خسرو شاه پسر ملك حسام الدّین عمر تفویض فرمود ودر ایّام حیات نصرت الدّین احمد ولئ عهد بوادئ خاموشان نقل کرد واحمد بعد از وفات ملك قطب الدّین پسر خود یوسفشاه‌را ولایت عهد داد واتابك احمد مدّت سي وهشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنهٔ ثلث وثلاثین وسبعمائه ایّام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعي حقّ‌را لبیك اجابت کفت

ذکر اتابك رکن الدّین یوسفشاه بن اتابك نصرت الدّین احمد

بعد از وفات نصرت الدّین احمد پسرش یوسفشاه متصدّئ حکومت کشت واو نیز داد وعدل ورزید وبا رعایا معاش نیکو کرد ودر جماذي الاوّل سنهٔ اربعین وسبعمائه رخت بمنزل عقبي کشید زمان حیات او چهل

وسه سال بود ومدّت حکومتش شش سال واو در ششتر وفات یافته تابوتش را بایدج بردند و در مدرسهٔ که برکن آباد موسوم بود مدفون کشت

ذکر مظفّر الدّین افراسیاب

افراسیاب بعد از مرك پدر حاکم لرستان کشت شرح بعضي از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قراني از مساعدت وقت مأمول است والسّلام

تمّت الکتاب بعون الملك الوهّاب

تمام شد تاریخ احوال اتابکان

من تصانیف امیر خواند

بعون اللّه وحسن توفیقه

والحمد للّه ربّ العالمین

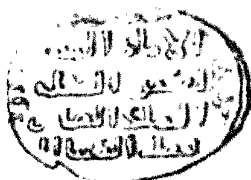
تم تم تم

تم تم

تم

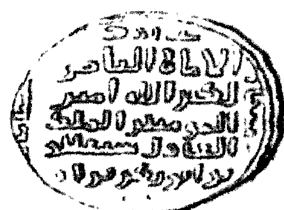


XXV





XXVI

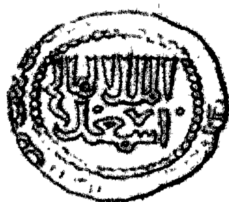




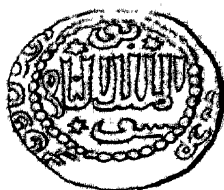
XXVII



H. H. W. Jent

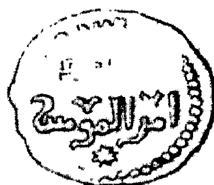


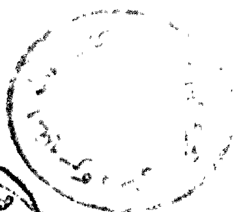
XXI





XXII







XXIII

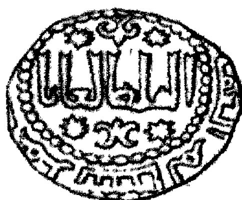




XXIV



Н. д. М. Fecit



XVII





XVIII





XIX





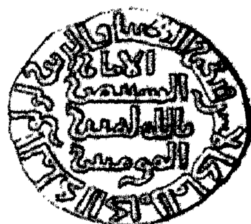
XX

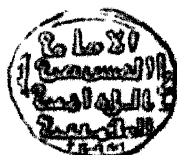


W H M fecit



XIII





XIIII





XV





XVI





IX.





X





XI





XII





V.







VI



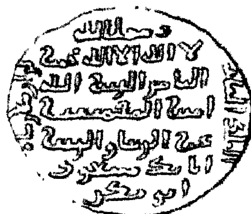


VII





VIII



W. H. M. fecit

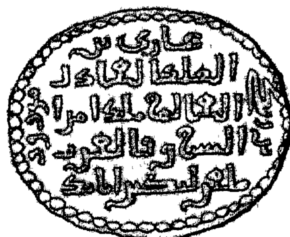


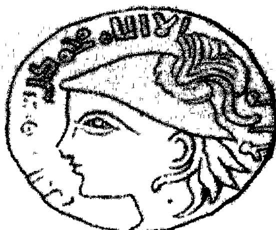
I.





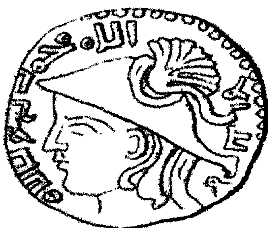
II.





III





IIII



B. H. M. Fecit

Margin, السّلطان المظفّر . . . . الشّرق امير المومنين

Rev. Area,

الامام
المستنصر باللّه
امير المومنين
الملك النّصر

Margin, Illegible.

* The reading of the margin of this coin is somewhat conjectural; but it is quite certain that the commencement of the legend is as stated above. There are in the British Museum five specimens of this coin, but all so much injured as to be almost illegible. Another also occurs, on which the commencement of the inscription is clearly السّلطان الملك غياث الدّين, and it terminates with امير المومنين.

Marsden reads مظفّر instead of منصور

The copper coins of the Emperor Probus represent him generally as similarly armed, but, at the same time, invariably with the helmet.

No. XXVI.

Copper.

قطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنكي

"Kotb al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí."

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, الملك المنصور قطب الدّين محمّد بن زنكي . . . .

In the area, مائة . . . .

Rev. Area,

الامام النّاصر
لدين اللّه امير
المومنين الملك
العادل سيف الدّ
ين ابو بكر بن اي(وب)

Margin, ... سنة

There can be no doubt that this helmeted head is a copy of the type which occurs on some of the second brass coins of Theodosius Magnus.

UNCERTAIN.

No. XXVII.

Copper.

Obv. Area, Figure of a prince, sitting cross-legged on a throne, holding a globe in the left hand; long hair upon the head. This figure resembles very nearly that on the Obverse of No. XI.

device of the Orientals. I have not found on Greek or Roman coins any type from which it is likely that it should have been copied. Castiglione thinks that it is from this that the double-headed eagle of Austria has been derived; and it is worthy of remark, that this type occurs among the insignia of Lascaris, who reigned at Constantinople in A.D. 1220, and who was the father of Maria, the wife of Bela IV., king of Hungary.

Rev. Area,

الملك العالم
العادل عماد
الدّنيا والدّين
زنكي ابن
. . . .

III.—SINJÁR BRANCH.

No. XXV.

Copper.

قطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنكي

"Koth al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí."

Obv. Area, Profile of the prince, turned towards the left, bare-headed, carrying a mace on the shoulder.

Round the head, صرب بسنجار سنه . . . تسعين وخمسمائه (Sinjár), A.H. 59(6). A.D. 1199.

Rev. Area,

الامام النّصر
لدين الله
الملك المنصور
قطب الدّنيا ال

Margin.

محمّد
بن زنكي
. . . . دود

Obv. Area, الملك
الصّالح

Margin, ... العماد . . . . . .

Rev. Area, النّاصر
امير المومنين

Margin, Obliterated.

No. XXIII.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

Obv. Area, الملك الصّالح

Rev. Area, ضرب بحماه

No. XXIV.

Copper.

عماد الدّين زنكي بن قطب الدّين بن مودود

"Imád al Dín Zengí Ben Kotb al Dín Maudúd."

Fourth Atábek of Haleb.

Obv. Area, A double-headed eagle, on the breast of which is
الامام
احمد

Round the eagle, ... ضرب
وثمانين و خمسمائه

A.H. 58 . . . . A.D. 118 . .

It has been questioned whether or not this eagle is an original

No. XX.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

Obv. Area, الملك الصّالح
اسمعيل

Margin, Illegible.

Rev. Area, ابن الملك
العادل محمود

Margin, الفلس بكره . . . .

No. XXI.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

Obv. Area, الملك الصّالح
اسمعيل

Margin, Illegible.

Rev. Area, يو
الملك النّاصر
سف

Margin, Illegible.

No. XXII.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

No. XVIII.

Copper (Bland.)

الملك الصّالح اسمعيل بن نور الدّين محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Núr al Dín Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

Obv. Area, Head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, ... ضرب بحلب سنه احد وسبعين

(Haleb), A.H. 571. A.D. 1175.

Rev. Area,

الله
المستضي بامر
امير المومنين
الملك الصّالح
اسمعيل

The type on these coins is from that of one of the later Roman Emperors, and probably from that of Constantine the Great on his third brass coins.

No. XIX.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

Obv. Area,

الملك
الصّالح

Margin, ضرب . . . . . . سنه

Rev. Area,

اسمعيل
بن محمود

Margin, عمل السال

Obv. Area, لولو
الملك الرّحيم
بدر الدّنيا والدّين
سلطان الاسلام
والمسلمين ابو ال . . .

Margin, لا اله الا اللّه وحده . . . . . له و الموبد

Rev. Area, منكو
قاان اعظم
حلاو بل عالم
پادشاه روي
زمين تنتر معظم

Margin, بالموصل سنه ستّ وخمسين . . . . .

(Mósul), A.H. 656. A.D. 1258.

II.—HALEB BRANCH.

No. XVII.

Copper.

الملك العادل نور الدّين محمود بن زنكي

"Al Malik al Aádil Núr al Dín Mahmúd Ben Zengí."

Second Atábek of Haleb.

Obv. Area, الملك العادل

Margin, العزّ ال . . . مر السّالم النصر

Rev. Area, محمود بن زنكي

Margin, ض . . . . سنه

A.H. 540. A.D. 1145.

OBV. Area,

لولو
محمّد رسول اللّه
صلي اللّه عليه
بدر الدّنيا
و الدّين اتابك

Sides, الملك النّاصر
يوسف

Margin, محمّد رسول اللّه ارسله بالهدي
و دين الحقّ ليظره علي الدّين كله و لو كره
المشركين (كون)

The margin is imperfect, as the coin has not been well struck up

REV. Area,

الامام
لااله الا اللّه
وحده لا شريك له
المستعصم باللّه
امير المومنين

Inner Circle, بسم اللّه ضرب هذ . . . . بالموصل
سنه خمسين و ستّمائه

Margin, للّه الامر من قبلا و من بعد يوميذ
يفرح المومنين بنصر اللّه

(Mósul), A.H. 650. A.D. 1252.

No. XVI.

Copper.

بدّر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Margin, بدر الدّنيا و الدّين لولو الملك الكامل
الملك الاشرف

No. XIV.

Copper.

بدر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Obv. Area, الامام
المستعصم
باللّه امير
المومنين

Margin, Illegible.

Rev. Area, محمّد
رسول اللّه
. . . . . .

Margin, بدر الدّين لولو . . . . . .

A.H. 640. A.D. 1242.

Marsden has given another, but less perfect, coin, on which he reads, الا عظم المستنصر, &c.

No. XV.

Gold.

بدر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Figure of the prince seated, crosslegged, on a throne, holding a crescent in both hands; a star on each side.

Round the head, ضرب بالموصل سنه سبع و عشرين و ستّمائه (Mósul) A.H. 627. A.D. 1229.

Rev. Area,

الامام
لا اله الا اللّه
محمّد رسول اللّه
المستنصر باللّه
امير المومنين

A star on each side.

Margin, الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدّنيا و الدّين اتابك محمود

No. XIII.

Copper (Bland.)

بدر الدّين لولو

" Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Profile of the prince, in a dotted square, turned towards the left; curly hair; a star under the chin, another on the cheek, and a third on the top of the head.

Round the square, ضرب بالموصل سنه احد و ثلثين و ستّمائه (Mósul), A.H. 631. A.D. 1233.

Rev. Area,

الامام
المستنصر
باللّه امير
المومنين

Rev. Area.

لا اله الا اللّه محمّد
رسول اللّه الناصر
لدّين اللّه امير المو
منين عزّة الدّنيا و
الدّين ابو نصر محمّد

Margin. الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدّين اتابك محمود

No. XI.

Copper.

ناصر الدّين محمود بن قاهر

"Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir."

Ninth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Figure of the prince sitting crosslegged on a throne, and holding a globe in his left hand; long hair upon the head, and a star on each side.

Round the head. . . . ناصر الدّين بامو

Rev. Area.

باللّه
الامام المستصر
امير المومنين
الملك الكامل

Margin, nearly illegible, but in the field, عشرين (Mósul), A.H. 623. A.D. 1223.

No. XII.

Copper.

بدر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

No. IX.

Copper.

ملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين

"Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín."

Seventh Atábek of Mósul.

Obv. Area, Profile of the prince, bareheaded, turned towards the left; the head bound round with a fillet.

Round the head, ... ضرب بالموصل سنه سبع و

(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله
لا اله الا الله محمّد
النّاصر لدين الله
امير المومنين
عزّ الدّنيا و الدّين
اتابك مسعود
بن

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

No. X.

Copper (Bland.)

ناصر الدّين محمود بن قاهر

"Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir."

Ninth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as No. I.

Round the head, ضرب بالموصل سنه عشرين و ستّمائه

(Mósul) A.H. 620. A.D. 1223.

Round the square, ضرب بمـ . . . سنه اربع
و تسعين و خمسمائه

(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, Nearly the same as in No. VI., but arranged differently.

النّاصر لدين الله
امير المومنين
الملك العادل
نور الدّنيا و الدّين

Margin. اتابك ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

In Mr. Bland's cabinet a coin occurs which exhibits the Obverse of this specimen, with the Reverse of the one preceding.

No. VIII.

Copper.

ملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين

"Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín."

Seventh Atábek of Mósul.

Obv. Area, A bareheaded profile of the prince, looking towards the left, the head bound round with a fillet: a star beneath the chin.

Round the head, ضرب بمسول سنه سبع و ستّمائه

(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله
لا اله الا الله محمّد
النّاصر الدّين الله
امير المومنين
عزّة الدّنيا و الدين
اتابك مسعود
ابوبكر

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

Rev. Area, Almost defaced.

. . . .

. . . الدّين و الدّنيا . .

. . . .

The type on this coin may perhaps have been copied from the second brass money of Justinianus.

No. VI.

Copper.

نور الدّين ارسلان شاه بن مسعود

"Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

Sixth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Full-faced head of the prince, with long hair, inclosed within a dotted square, in each angle of which is a star.

Round the square, ضرب بمسول سنه اربع و تسعين
و خمس مائه . . . .

(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, الناصر لدين الله
امير المومنين
الملك العادل نور
الدّنيا و الدّين اتابك

Margin, ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

No. VII.

Copper.

نور الدّين ارسلان شاه بن مسعود

"Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

Sixth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as No. VI.

Margin, بسم الله ضرب بالجزيره
سنه خمس و سبعين و خمسمائه
(Al-Jezíreh), A.H. 575. A.D. 1179.

The type on this coin bears a great resemblance to that of the silver tetradrachms of Side, in Pamphylia.

No. IV.

Copper (BLAND.)

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

OBV. Area, Same type as in No. III.

Round the head, لا اله الا
الله محمّد رسول الله

REV. Area, ملك الامر
ا غازي بن
مودود

Margin, بسم الله ضرب بالجزيره سنه خمس
و سبعين و خمسمائه
(Al-Jezíreh), A.H. 575. A.D. 1179.

No. V.

Copper.

عزّ الدّين مسعود بن مودود

"Izz al Dín Masaúd Ben Maudúd."

Fifth Atábek of Mósul.

OBV. Area, A helmeted head of the prince, front face; holding a sword in his right hand.

Round the head, ... سنه ستّ و سبعين و خمس . . . .

A.H. 576. A.D. 1180.

No. II.*

Copper (Bland.)

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as in No. I.

Round the head, ثمان و ستّين و خمسمائه

A.H. 568. A.D. 1172.

Rev. Area, الملك العادل

العالم ملك امرا

الشّرق و الغرب

طغرل بك بن اتابك

Margin, غازي بن مودود بن زنكي

No. III.

Copper.

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the left.

Round the head, لا اله

الا اللّه محمّد رسول اللّه

Rev. Area, مر اللّه

المستنصر با

اتابك غاز

ي

* *Niebuhr*, Voy. en Arab. Vol. III. Tab. XI. No. 12. (4to. Amst. 1774), has given a copy of a coin of Maudúd ben Zengí similar to that described in the text, though not so well preserved.

ATÁBEKS OF IRÁK.

I.—MÓSUL BRANCH.

No. I.

Copper.

قطب الدّين مودود بن زنكي بن آقسنقر

"Koth al Dín Maudúd Ben Zengí Ben Áksankar."

Third Atábek of Irák reigning at Mósul.

Obv. Area. Head of the prince, nearly full-faced, but slightly turned to the left, above which two angels flying.[1]

Round the head, خمس و خمسين و خمس مائه

A.H. 555. A.D. 1159.

Rev. Area. الملك العادل

العالم ملك امرا

الشّرق والغرب

طغرل بك بن اتابك

Margin. مودود بن زنكي بن آقسنقر

[1] Marsden says, in his description of this coin, and of those which follow, bearing a similar device: "Cui supervolant angeli duo vexilla decussata gerentes." On examining the more perfect specimens of these coins, it is evident that Marsden is in error; the *vexilla*, as he terms them, being neither more nor less than the wings of the respective angels farthest from the observer, and represented somewhat against correctness of drawing, much in the same way as those of the cherubs familiar to us over church doors. The prolongations, which Marsden appears to have considered as the staves of the standards, are merely the pen-feathers of the wings. Castiglioni calls the angels "due vittorie;" and Moller says, "supra duo angeli palma tenentes."—W. H. M.

On several of the coins of the Arsacide Dynasty, especially on those of Arsaces XV. and XIX., two small Victories appear, holding wreaths in their hands, one before, and the other behind the bust of the monarch. It is not improbable that these types may have suggested the one on the coin in the text.

of the Seljukides, the Ortokides, and the Atábeks, which bear upon their obverses types altogether foreign to the countries where they were struck, and which, from the strong similarity which they shew to the more ancient coins, must be copies of specimens of the early Greek or Byzantine period. The skill with which these copies have been made shews no inconsiderable knowledge of the principles of drawing, and any one who has studied the subject will recognize in the helmeted head of Saifeddín Ghazí a copy of the tetradrachm of the ancient *Side*, in Pamphylia and in the face on the coin of Al Sálih Ismaíl, the head of one of the later Emperors of Rome, probably Constantine the Great. It has been suggested by Mr. Burgon that we may, perhaps, find on some of these Coins the types of ancient Greek Coins, which have not come down to our times.

W. S. W. VAUX.

N.B. All the Coins described in the following pages (with the exception, however, of No. IV.) are to be found in the collection of the British Museum, and most of them occur in Mr. Bland's Cabinet. The drawings have always been made from the most perfect specimens in either collection; and where they are taken from Mr. Bland's Coins, they are distinguished in the description by the addition of his name.

rare occurrence; nor am I aware of a single instance of forgery earlier than the Zodiacal rúpís of Jehángír.

The Atábeks, as is well known, were originally the governors and directors of the education of the young Princes of the Seljukide Dynasty. Of Turkish origin, they became, after a short time, like the Maires du Palais of the early French Princes, more powerful than the Princes they professed to educate, and established four dynasties, who, during a hundred and thirty years, ruled over a large portion of the plain country of Hither Asia. They are known in history by the names of the districts in which the chief seat of their power was, as Atábeks of Irák (Irák Arabí), of Azarbáíján (or Media), of Fárs (or Persia), and of Loristán. The Coins published in the following Plates are confined to those issued by different branches of the first Dynasty, who were settled at Mósul, Haleb (Aleppo), and Sinjár; of which the money of the Mósul branch occupies, as might be expected, much the largest portion. No Coins exist of the Dynasties of Fárs and Loristán, and no Coins of Azarbáíján are in the collection of the British Museum, but Fraehn has published two in his Recens. Num. Muham. The Coins of the Atábeks of Irák present some peculiarities in workmanship and treatment of art which are worth noticing. It is known that in Muhammadan countries representations of animals and other objects of heathen worship are forbidden, and that even remains of Greek art are generally mutilated and defaced. The same principle led the early followers of Muhammad to place on their coins only inscriptions; and this rule has, with rare exceptions, been preserved even to the present day. The most remarkable exceptions are those afforded by the money

students of Oriental history might have before them the most sure and unfailing records of the race whose history Mírkhónd has so well narrated.

It is not necessary here to dilate upon the advantage of the study of coins, or to set forth the value which they possess historically. It may, however, be well to remind our readers, that in the study of Eastern literature they play a part far more important than they do in that of Greece and Rome: in the latter case they are valuable chiefly as memorials of the art of the times coeval with them, and as demonstrating, by their artistic excellence, the extent to which civilization has triumphed over barbarism at their respective epochs; but in the former, by the dates which almost universally are found upon their legends, they establish beyond question fixed points of chronology, which, from the peculiar character of Oriental writings, would, without their aid, be too often uncertain, or, indeed, unascertainable.

The admirable remains of Greek workmanship, with few and rare exceptions, establish little that can be esteemed of historical value; and it would be to forget their own peculiar and inimitable merits to look for that in them which they do not profess to offer; while the coins of the successors of Alexander in Syria are the only purely Greek series which afford a constant succession of dates applicable to the determination of historical events. The money issued by the Muhammadan Dynasties are the soul and marrow of all true Oriental history, and the only sure and infallible documents from which inferences and conclusions can be safely deduced. It is a remarkable fact, that false Oriental coins are even now of

COINS

STRUCK BY THE

ATÁBEKS OF IRÁK.

ARRANGED AND DESCRIBED

BY

W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.

THE Coins of the Atábek Dynasty, which are represented in the following Plates, have been selected from the national collection of the British Museum, and from the private and valuable cabinet of Nathaniel Bland, Esq.

It is not for the first time that representations of the money of these Princes have been submitted to the judgment of the public; many of them have been already pourtrayed in the works of Adler, Castiglione, and Marsden; but in this, as in many other cases, by the progress of time, and the researches of travellers, some new types have been discovered, and specimens procured, of the Coins which they published, more perfect and legible than any that were known when their respective works were edited.

It has been, therefore, thought worth while to append to the present work drawings of the best specimens that could be procured of every Coin of this Dynasty, in order that the

PAGE. LINE.

in the mosque of Ísh Khátún, who did not appear upon the theatre of events until the year 662; but the mosque might subsequently have received the name here given to it. Both D'Herbelot and De Guignes call her Aischa.

٢٥ 11-13. The distich from Saadí is only found in the MSS. E., F., K., L., N., and P.

٣٩ 7. There is great uncertainty as to the reading of the word مناق. Most of the MSS. omit the diacritical mark of the second letter. E. and P. read ساق, N. نياق, and O. سلق.

٤٣ 1. Instead of خسويه, L. reads حسن خسويه, M. حسنويه, K. omits the name.

٤٨ 14. C., K., and M. read سي وپنج سال G., H., and L. سي سال, and I. سي و نه سال.

٥٣ 8. انكباتو. A. reads ايكتاتو, G. انكياتو, I. ايكتاتو, K. انكيانو, L. انكداتو.

٥٣ 18. K. reads ثمانين و سبعمائه, L. ثمان و سبعين و ستّمائه, M. ثمانين و ستمائه.

٥٣ 19. كردوجّين. C. reads كردونچين, D. كردون حين, E. حين, G. كردوحين. F. reads كردوحين كه دخترش بود, and K. and L. add دخترش.

٥٤ 2. I. adds after شيراز the words دفن كردند.

٥٥ 12. For روي نموده, C. and M. read پيش امده.

٦٠ 8. G. gives سرياق, I. سران, H. سرذاق.

٦٦ 13. The name هوقوداق is doubtfully given in most of the MSS. M. reads هرمذاق; but Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ agrees with the possible reading of the majority, and gives the word as in the text, with all the diacritical points.

٦٧ 2. J. reads ايدج; but see in the Appendix to M. Quatremère's "Histoire des Mongols," p. 442.

PAGE. LINE.

written عقبهٔ ما بين, the م being doubtful. The first word in this MS. means, I imagine, merely "a certain pass;" and what Price reads بابين, is in fact simply ما بين. The majority of the MSS. read بماس مابين, the first word after بشتهٔ in our MSS. (a proper name, as I suppose) being diacritically pointed or not, as the case may be, in that particularly ambiguous manner which is employed by a doubting Persian transcriber, and which renders it impossible to fix the exact reading of a word, or to represent the various readings by means of ordinary type. I may remark that D. and M. both give the first word distinctly تمائين; E. reads نماس; that C. and I. leave out what I suppose to be the proper name, as in the Khilásat ul Akhbár; and that L. omits the passage altogether.

۴۳ 7. E. احدي جماذي الاثنين, K. احدي جماذي الاخر.

۴۳ 11. ايش. In all the MSS. of the روضة الصفاء that I have seen, with one exception, the name of this princess is written ابش or ابش. K. alone reads generally ايش but sometimes ابش, and once ايسه. I have adopted the reading of ايش, since the name is clearly so written in Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ, and it is so spelled in M. Quatremère's "Histoire des Mongols." Malcolm and Price both read ايش, and it is written plainly so in the خلاصة الاخبار; MS. of the Royal Asiatic Society, No. 101.

Ísh Khátún was sister of the Atábek Saad, the son of the Atábek Abú Bakr, and was the daughter of Khátún Turkán, the sister of the Atábek Sháh of Yezd. It is an apparent anachronism that Muzaffer al Dín Abú Shuja Saad should be buried in the year 623,

PAGE. LINE.

٣١ 5. K. reads درسلك ازدواج سلطان كشيد پسر خودرا زنكي, L. درسلك ازدواج سلطان جلال الدّين كشيده دارد. Some MSS. add after جلال الدّين the words منيك برني or مينك برني: this, it seems, was an epithet applied to Sultán Jalál al Dín.

٣١ 7. L. reads اسكفوك instead of اشكنوان, K. omits the name, G. reads اسكنون, M. اسكنوان. I have not been able to meet with the name elsewhere, and have therefore adopted the reading of the majority of the MSS.

٣١ 12. This line of Firdausí occurs as in the text in the majority of the MSS. The various readings are as follow: A. سه كنبدان وصطخر, D. سه كنبد و سطخر, E. سه زركنبدان سطخر, G. omits the distich, J. بسه كنبدان صطخر, K. سه دز كنبدان سطخر, L. سه دركنبدان و سطرخ, N. سه كنبدان اصطخر, P. سه زر كنبدي آن سطخر. The orthography of the word *Istakhar* has been discussed by Sir W. Ouseley in the additions to Sir Gore Ouseley's Biographical Notices of Persian Poets, pp. 362—364. The word is thus explained in the Haft Kulzum:

استخر بضم اوّل و بكسر آن و سكون سين مهمله و فتح مثنّاة فوقاني و فتح خاي منقوطه و سكون راي مهمله آب كير وتالاب را كويند و نام قلعه ايست درملك فارس وچون در آن قلعه تالاب بسيار بزركي هست بنابران بدين نام خوانند ومعرب آن اسطخر است

اصطخر بكسر و ضم اوّل و سكون صاد و فتح طاي حطي و خاي منقوطه و راي مهمله زده قلعهٔ فارس باشد و آن تختكاه دارا ابن داراب است

٣٢ 3. بجز پشتهٔ بمادين مابين. There is some doubt as to this passage. Price says "the pass of Baubein." In the MS. of the خلاصة الاحبار, from which he translated, it is

PAGE. LINE.

١٨ 3. H. D. and F. read از سم ستوران و سواران توران, I. سم ستوران توران, and M. gives سم ستور سواران توران.

١٨ 17. The name قبتیه is very doubtfully written in most MSS. I have not been able to decide upon it with absolute certainty, as, almost in every case, the application of the diacritical points to the three medial letters is left open to the ingenuity of the reader. I have adopted the reading favoured by the majority of the MSS. M. Defrémery, in his "Histoire des Seljoucides," extracted from the "Táríkhi Guzídeh," says, with regard to the name of this princess, "Deux de nos MSS. portent ڡىلىه, le troisième قتنه. D'Herbelot à écrit Firnah (verbo Thogril-ben-Arslan)." Jour. Asiatique, $4^{me.}$ Série, Tome xii., p. 368, note. And again, "MS. 15 Gentil. قیلته; 9 Brueix قتینه; 25 Supp. قیته. Ib. Tome xiii., p. 19, note; other readings are given at p. 21, note, but they determine nothing.

٢٢ . ere is some variety in the several MSS. in the opening sentence of this chapter, but the sense is, in all, the same. M. reads چون سلطان طغرل مادر قتلغ را بخواست قبتیه و پسرش قتلغ اینانج اتّفاق کرده. The majority favours the reading adopted in the text; and I merely quote M. because I think it the most correct of all the MSS. in my hands.

٢١٤ 15. منکوس. This word is written somewhat obscurely in all the MSS., but in the majority the reading is as given in the text. E. gives میکوس. Malcolm calls this ruler Munkous (Hist. Pers. Vol. i., p. 386); M. Defrémery, however, from several authorities, names him منکوبرس. See Journ. Asiat. $4^{me.}$ Série, Tome xii., p. 351, note.

VARIOUS READINGS.

15. حمه. Some MSS. omit this word; but all those that insert it read as in the text. The more correct spelling, however, is حماة, as found on the coin struck by Al Malik al Sálih Ismaíl (*infra* No. xxiii.). Abú al Fedá, in his account of this city, which formed part of his territorial possessions, calls it حَمَاةَ (Annal. Musl. t. v. pp. 235. 239). And see also the Geographical Index to the "Vita Saladini" of Schultens.

3. Some MSS. read شيركوناه instead of شيركوه.

11. The name امد is variously written and added to in some MSS. A. آمد و ديار بكر, C. and J. آمد و, D. اٰمد, G. آمل, H. and L. آمده, I. آرمدرا, K. omits امد and inserts حلب را. Schultens reads امد, "Vita Saladini," p. 51, and see the Geographical Index.

2. K. gives the date of this peace, A.H. 666. The خلاصة الاخبار agrees with the text.

6. قبجاق. Most of the MSS. I have consulted give this orthography. M. Quatremère, in the text of the "Histoire des Mongols," reads قبجاق, but in the translation he writes Kaptchak; and in a note (p. 66, note 85) he transcribes it *Kaptchak* ou *Kiptchak*. In the same note he likewise observes that the word is usually written قبچاق or قپچاق. The King of Oude's Dictionary gives the latter reading, making the first ق moveable by *Zír*, and I have therefore adopted it.

1. K. reads شيركوه instead of شيركير.

P. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1121. The Honourable East-India Company. No. 1121.

At the suggestion of the Committee of the Society for the Publication of Oriental Texts, I have added fac-similes of the coins of the Atábeks preserved in the British Museum, and some valuable additional ones from the cabinet of N. Bland, Esq. My friend W. S. W. Vaux, Esq., has kindly undertaken their description, and his observations will be found in the following pages.

W. H. M.

June 1848.

C. In fol. min. Nastalík. No date, but an old and correct Manuscript. The late Right Hon. Sir Gore Ouseley, Bart.

D. In fol. min. Nastalík. A.H. 1209. The late Right Hon. Sir Gore Ouseley, Bart.

E. In fol. Nastalík. No date, but seals, one imperial, bearing date A.H. 1145. The Honourable East-India Company. No. 988.

F. In fol. Talík. No date, but a modern and very incorrect Manuscript. The Oriental Translation Fund. No. 43.

G. In 8vo. Nastalík. No date, but not modern, and remarkably correct. Professor Duncan Forbes.

H. In 4to. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum.

I. In fol. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum, Add. Manuscripts, No. 7614.

J. In fol. Nastalík. Dated A.H. 978. An inaccurate Manuscript. The Royal Asiatic Society.

K. In fol. Naskh. Dated A.H. 996. Not a very accurate Manuscript, omitting much. Nathaniel Bland, Esq.

L. In 8vo. Nastalík. Dated A.H. 1081. Substantially correct, but rather illegible from a frequent omission of diacritical points. Nathaniel Bland, Esq.

M. In fol. Nastalík. No date, but a remarkably well-written Manuscript. The Rev. William Cureton.

N. In. fol. Nastalík. No date. The Honourable East-India Company. No. 1696.

O. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1094. The Honourable East-India Company. No. 1508.

The reader will find a much less ample list of various readings appended to the following pages than is generally added to an edition of a Persian historical text. It must not be supposed from this that the Manuscripts I have consulted agree remarkably one with another; for, on the contrary, discrepancies occur in every line: nor must such omission be ascribed to negligence on my part, as I have carefully collated and examined every word of the text. My reason for giving so few of such various readings is, that I consider it quite unnecessary to enumerate how many transcribers have preferred one or the other of synonymous verbs or nouns, or to specify what number have chosen to use a verb in the preterite followed by a conjunction, instead of the past participle without the conjunctive particle. It is in these, and in similar cases, such as the retention or rejection of pleonasms and expletives occurring in few or several of the various Manuscripts consulted, that an editor should, as I conceive, exercise his discrimination. Still less have I attempted to perpetuate error by noticing faults manifestly arising from the ignorance or inattention of the copyist of each individual Manuscript.

The following is a list of the Manuscripts I have collated; and I here beg leave to thank those gentlemen who have kindly placed them at my disposal in the preparation of this text:—

A. In fol. Nastalík. Dated A.H. 989. The late Right Hon. Sir Gore Ouseley, Bart.

B. In fol. Naskh. No date, but an old Manuscript. The Honourable East-India Company. No. 309.*

* For the use of the Manuscripts preserved in the library at the East-India House I am indebted to the kindness of the learned Librarian, Professor Wilson.

edidit E. Mitscherlich. Göttingæ, 1814. 8vo. Ed. 2. Berol. 1819. 8vo.

5. Mirchondi historia Ghuridarum, regiæ Persiæ Indiæque atque Carachitajorum imperatorum Tatariæ. E libris manuscriptis persice et latine edidit et annotavit Dr. E. Mitscherlich. Francofurti ad Moenum, 1818. 8vo.

6. Mohammedi filii Chondschahi vulgo Mirchondi historia Ghasnavidarum Persice. E codicibus Berolinensibus aliisque nunc primum edidit, lectionibus varietate instruxit, latine vertit, annotationibus historicis illustravit Fridericus Wilken. Berolini, 1832. 4to.

7. Geschichte der Sultane aus dem Geschlechte Bujeh, persisch und deutsch von Friedr. Wilken. Berlin, 1835. 4to.

8. Mirchondi historia Seldschukidarum, persice e codicibus manuscriptis Parisino et Berolinensi nunc primum edidit, lectionis varietate instruxit, annotationibus criticis et philologicis illustravit Joannes Augustus Vullers. Gissæ, 1837. 8vo.

9. Vie de Djenghiz-Khan par Mirchond (texte persan) à l'usage des élèves de l'École royale et spéciale des langues orientales vivantes (publ. par M. A. Jaubert.) Paris, 1841. 8vo.

10. Histoire des sultans du Kharezm, par Mirkhond. Texte persan, accompagné de notes, à l'usage des élèves de l'Ecole speciale des langues orientales, par M. Defrémery. Paris, 1842. 8vo.

11. Histoire des Sultans Ghourides, extraite du Rouzet Essefa روضة الصفا de Mirkhond; traduite en Français, et accompagnée de notes historiques et philologiques, par M. C. Defrémery. Paris, 1844. 8vo.

12. Histoire des Samanides, par Mirkhond. Texte persan, traduit et accompagné de notes critiques, historiques et géographiques, par M. Defrémery. Paris, 1845. 8vo.

witnessed the pillage and devastation of her people and cities, caused by the personal dissensions of the rival potentates of the house of Seljúk. It could not, then, but be beneficial to the country when some of the finest provinces of Írán were wrested from the hands of the falling Seljúks by the nervous and intrepid Atábeks, however despotic their rule; and it is to be lamented that the short period of comparative prosperity and tranquillity which succeeded their accession to power was nipped in the bud by the irruption of the fierce Tátár horde, which swept like a pestilence over Asia, and marked its progress by rapine, desolation, and blood.

Various extracts from the Rauzat al Safá (in which work the history of each tribe or dynasty is distinct and complete in itself) have been edited by different Orientalists on the Continent. The following list comprises all such published portions of Mírkhónd's great work:—

1. Historia priorum regum Persarum, post firmatum in regno Islamismum. Ex Mohammede Mirchond. Persicè et latinè, cum notis geographico literariis. Viennæ, 1782. 4to.

2. Mohammedi, filii Chavendschahi, vulgo Mirchondi historia Sammanidarum persice. E codice Bibliothecæ Gottingensis nunc primum edidit, interpretatione latina, annotationibus historicis et indicibus illustravit, Fr. Wilken. Göttingæ, 1808. 4to.

3. Notice de l'histoire universelle de Mirchond, intitulé le Jardin de la pureté, suivie de l'histoire de la dynastie des Ismaëliens de Perse, extraite du même ouvrage, en persan et en francais, par M. A. Jourdain. Paris, 1812. 4to.

4. Mirchondi historia Taheridarum, historicis notis hucusque incognitorum Persiæ principum persice et latine,

the portions which have already been published in the original by Orientalists on the Continent.

It is true that the Atábeks appear but for a short space as actors on the stage of Eastern history; but these "tutors of princes" occupy a position neither insignificant nor unimportant in the course of events which occurred in Syria and Persia at the time they flourished. The great Saláh al Dín dates his power from the Atábek Núr al-Dín Mahmúd (famed as the overthrower of the Fátimite Khalífahs of Egypt), and the history of the Atábeks of Persia is intimately connected with the decline of the Seljúks, and the rise of the Mongol dynasty in that country, occupying a middle place between the two.

The names of Núr al Dín Mahmúd in Mósul; of Íldakuz in Ázarbáíján; of Sunkur Ben Modúd, Saad Ben Zangí, his son Abú Bakr, and the beautiful, generous, and unfortunate Khátún Turkán, in Fárs; and of Abú Táhir, Hazár Asp, and Yúsuf Sháh Bahádur in Loristán; are still remembered in their respective countries, where valour and liberality were ever pre-eminently admired: and though these qualities are not amongst the most requisite for an enlightened ruler in these days, still, in the turbulent times in which the Atábeks lived, fearlessness and generosity were more calculated to secure to their possessors the respect and love of their subjects, than would the encouragement and cultivation of the higher political virtues, and the more peaceful arts and occupations of civilized life. After the imprisonment of the celebrated Sultán Sanjar Seljúkí in A.H. 548, and his death in A.H. 552, the princes of the family of Seljúk, by warring amongst themselves, greatly accelerated the fall of that once all-powerful dynasty; and Persia, for nearly half a century,

سنة ٩٠٣ ذكر في ديباجته انّ جمعًا من اخوانه التمسوا تأليف كتاب منقّح محتو علي معظم وقآئع الانبيآء والملوك والخلفآء ثمّ دخل صحبة الوزير مير عليشير واشار اليه ايضا فباشر مشتملاً علي مقدّمه و سبعة اقسام وخاتمة علي انّ كلّ قسم يستعدّ ان يكون كتابًا مستقلًّا حال كونه ساكنًا بخانقاه خلاصيّة التي انشأها الامير المذكور بهراة علي نهر لجبل المقدّمة في علم التأريخ القسم الاوّل في اوّل المخلوقات وقصص الانبيآء وملوك العجم و احوال لحكمآء اليونانيّة في ذيل ذكر اسكندر والثاني في احوال سيّد الانبيآء صلعم وسيرة و خلفآئه الرّاشدين والثالث في احوال الائمّة الاثني عشر و في احوال بني اميّة و العبّاسيّة والرابع في الملوك المعاصرين لبني العبّاس ولخامس في ظهور جنكيزخان واحواله واولاده والسادس في ظهور تيمور و احواله واولاده والسابع في احوال سلطان بيقرا ولخاتمة في حكايات متفرّقة وحالات مخصوصة لموجودات الربع المسكون وعجآئبها

The following history of the Atâbeks forms a portion of the fourth volume of Mírkhónd's work, and occurs between the account of the Muzafferides and that of the Ghórides.

This chapter of the Rauzat al Safá has till now remained unedited; and I have undertaken the task, partly on account of its intrinsic value, and partly because it fills up a gap in

PREFACE.

The روضة الصفاء في سيرة الانبياء و الملوك و الخلفاء, from which I have selected the History of the Atábeks, is so well known to the Persian scholar as a classical work, that it would be needless in this place to dilate upon its importance.

The Rauzat al Safá, as its author, Muhammed Ben Kháwendsháh Ben Mahmúd (commonly called Mírkhónd) states in the preface, was composed at the request of his friends and of his patron Mír Alíshír of Herát, and is conspicuous in Persian literature for its purity of style and elegance of diction. Its conciseness is perhaps its sole fault; and the accuracy and impartiality of the historian leave us only to regret that he should not have confined himself to a shorter period of history, and have illustrated it more copiously. At the same time it must be confessed, that the wideness of range of which we are inclined to complain, together with the perspicacity and ability displayed in the arrangement throughout the work, renders it an almost universal manual of reference for the Student of Asiatic history.

Mírkhónd died in A.H. 903.

Hájíy Khalfah gives the following account of Mírkhónd's history:—

روضة الصفاء في سيره الانبياء والملوك والخلفاء فارسي

لميرخواند المؤرّخ محمّد بن خاوندشاه بن محمود المتوفي

TO HIS GRACE

ALGERNON,

DUKE OF NORTHUMBERLAND,

D.C.L. F.R.S. F.S.A.

A VICE-PRESIDENT OF THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION OF ORIENTAL TEXTS,

THIS LITTLE VOLUME,

BEING THE

FIRST PERSIAN PROSE WORK PUBLISHED BY THE SOCIETY,

IS DEDICATED,

WITH PROFOUND RESPECT AND UNAFFECTED ADMIRATION AND ESTEEM,

BY HIS MOST OBEDIENT AND FAITHFUL SERVANT,

WILLIAM H. MORLEY.

LONDON:

WILLIAM WATTS, CROWN COURT, TEMPLE BAR

كفتار در قضاياء اتابكان وچكونكيء
احوال ايشان

THE HISTORY

OF

THE ATÁBEKS

OF SYRIA AND PERSIA,

BY

MUHAMMED BEN KHÁWENDSHÁH BEN MAHMÚD,

COMMONLY CALLED

MÍRKHÓND.

NOW FIRST EDITED FROM THE COLLATION OF SIXTEEN MSS.

BY

WILLIAM H. MORLEY, Esquire,

BARRISTER-AT-LAW,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY, AND OF THE ASIATIC SOCIETY OF PARIS.

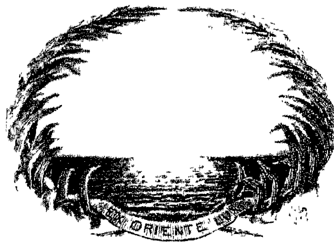
TO WHICH IS ADDED,

A SERIES OF

FAC-SIMILES OF THE COÍNS STRUCK BY THE ATÁBEKS,

ARRANGED AND DESCRIBED BY W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.



LONDON:

PRINTED FOR THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION
OF ORIENTAL TEXTS.

SOLD BY

JAMES MADDEN, & Co. 8, LEADENHALL STREET.

M DCCC XLVIII.

Captain Wm J. Eastwick

with the Editor's Compliments